۴۷۳

شرح ابیات مشکله

موسوم

بحل ما لاینحل

۴۷۳

شرح ابیات مشکله

موسوم

بحل ما لاینحل



حلّ ما یحلّ

[illegible]





والله یسر

الشعر عن الشر لا [illegible]

ادوار الحکم [illegible] وادوار [illegible]

والواله [illegible] الاشعار

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

ای فاتح آن شیا که جهان محمل اوست | در مهره و بسم اول آن آخر اوست
از منزل عشاق بپایان آید | در دفتر عشق حل اشکال اوست

واحد یا دو دو و دواند زرد دل و روی زرد در راه در رنگ اهل ادوات ماری دوری ام
به ذلت کو نانم رحم فرمای که با تن لاغر مبین کو نه باز کل با توجه باشم
حکم لطف مرحمت بخش کشف نیل معرفتی تب خسته ابریه سعی علم علم پیش نظر کشم
الها الصمد از احدم آه سوگاه و دل آگاه در حرم وصال داده که همواره با لک وصل
و درود نامعدود بر آن خلاصه وجود و آله و صحبه که غرض از آفرینش ... به شوق
شرح پوشیده نماند که پنج سطری که مرقوم شد در مناجات و در دو سطر اول را
حروفش مقطع است و سطر دوم دو حرف دو حرف بهم متصل و سطر سیم سه حرف
سه حرف بیکدیگر پیوسته و سطر چهارم حروفش بی نقطه واقع شده و در سطر پنجم تمام

بغ

چنین مشروح است عرض که چون در این رساله معانی ابیات مشکل درج افتاده
اگر بعضی از صنایع در اوایل آن مزج کرده عجب نیست که نقاط صنعتی بکرش مردمک
دیده اولی الابصار گردیده و دوایر های نونش طوق مشکین در گردن فاختگان ... گشته

مرا نیز از ازل این بود تقدیر | که از قید حروف افتم بزنجیر
زنون این سفینه اهل صدق | نهم در گردن قمری جان طوق

اما بعد نموده می آید که مدت مدید و عهد بعید که در آینه ضمیر صورت این خیال
نقش می بست که پرده از چهره شاهد زیبای بعضی ابیات که معنی آن پوشیده است
کشیده و تماشاگران بهارستان معانی را گلهای رنگارنگ از خار خامه عنبر
شمامه بنماید که بعضی بدان وابسته بحکایات و بعضی مرتبط با مثال و روایات
که حل آن ... چون اوراق طلا بر زبانه روی نقاش فکر وابسته و از طیران باز
آن بال طایران تامل بغایت بطاقت شکسته و هم کرانه کرم ربانی و فیض
نامتناهی سبحانی درین دریای کثرت و تحیر دست و پای نوا ندزند
و باشنای آشنایان آن بارگاه بساحل تقریر نجات توان راه برد رباعی

غواص صفت فتاده ام در دریا | زان سر زبان فزاینم و دستان را
تا گوهری آورم ز بحر معنی | کز نه صدف فیض نهم دست یرا

ور ایزد والا محرک سلسلهٔ این داعیه بعضی و تعیینها اولاً از عهد بعثت بنده قدری
که آفتاب فیض سعادت پرتوش از اوج کمال و برج افضال پرتو جمیع ذرات آفاق انداخته
شمایل مشکلات کلام منظوم و منثور این بنیم یا نیم دانش در دیده نظر کیان باغ معانی احسن صورتی جلوه

وقت سخن همدم و الهام ده . گاه بیان مرهم و انعام ده
صاحب اخلاق شهنشیر سیر . در همه اطوار زده بی نظیر
سر زند از پاکی احوال او . هر چه در دست از اقبال او

ارجمند سعادتمند شهسوار معارک هیجا آفتاب سپهر ملک سخاوتی حسن آقا حسن الله
عواقبه بالخیر والعز والمعالی المجموع صفات حمیده آیتی است در شأنش که احسن مردمی جوهر است از کانش

آن که از رنس پیش بطاعت شد . دور دور فلک به بسطاعت باشد
گر مرکب ادراک جهانند چه عجب . که عارض میدان شجاعت باشد

از کثرت اخلاق پسندیده مجالس درویشان آفاق دلیل است دل شکفتن بند فضلا
و علمای اسلام قایل و ناقل که آن طایفه در میدان مرتکبانی دقایق شعر اسب
دانایی تاخته اند و به بازوی ترتیب کمان تفکر کشیده تیر جزو انداخته اند گاهی
چو صید غزالان این بهارستان غزل می سرایند و گاهی به قصد قصاید بزرگان نخست
فصاحت می گزینند اشارت با بشارت نمود به شرح نوشتن بر تصحیح معانی قصیده مشهور

لام العلم

امام العالم العامل الکامل الواصل العارف باسرار ربانی و کنوز رموز گنج سبحانی خضر
امام فخر الدین عراقی که از ریاح نفحات معانی سعادتش فیض بخشش نوعی الا انکی خاطر عاشقان
ورزیده که دو دریای حضرتش شستی تشنگان خیال الجمع آن معانی در گرداب اضطراب
بر تخته پارهٔ نادانی انداخته هر آینه از امواج طوفان فتوح این ورطه هولناک راه
متهیر بسته و طناب بندشهای لنگر خلیج و ناخن فهم از آن گسسته و جز به شرط فضل و رحمت
توفیق ربانی و نسیم مراد الطاف و اعطا نسبحانی فتح آن دو بسته میسر نیست
العقده فقیر و او شکفته روزگار و دلگیر

نظم

ساکن کوی عجز و نادانی . بنده عبداللطیف شروانی
که ز رو سخن بانقلا نمونان . نه در دانش و نه علم فنون

بدین امر مخصوص گشت و به شیر مغفرتش از فلک الافلاک گذشت کنون در سایه نخل
دلجوی و کلت علی الله پناه جسته و در کنار گلزار زده با توفیق و اعتصامی الا باشد
وا ریافته تماشای زیبا معانی دیده گشاده و بدین بهانه ترانه آغاز نهاده حال
آنکه مجنون را آتش عشق لیلی در سر بود و فضیحت دوستان نیز از آن شعله ها افزوده دل
مسکین را هوای جان کندن لب شیرین در دل بگذشت از طلب خسرو نیز آتش
شوقش زیاده گشت حاصل که بی اختیار ساقی تو حیانه طلبیده بادهای معانی از این میخانه

الراه الخاطر

شمس سپهر

ای شیخ مرا زره خرابات مزودی / صیحوست رنجم از ره کرامات بزدی

متابع به بنیاد معانی در رواج این مبانی بازدی تو تیز چنگ که گوهر کشاده و زر نهاده وار
به تیشهٔ فولاد فکرت کاسه سر ابخیالات جوی شیرین معانی روان نموده و کلمات از رجال
تقطع الجبال و بعد از شرح قصیده مذکوره بعضی از ابیات که مابین مردم مشهور بود که
وجود معانی آن هیچه عنقا نایابست و چون خورشید تابان رنقاب کتاب بر طبق
عرض نهاده و این رساله را اصل ها نخل نام نهاده و قبول و مقبول باد برب الحشر والمعاد
و هنه حصول المراد **تنبیه** بر موشگافان رشتهای نظم و غواصان گوهرهای حرم
مخفی و جلی نیست که باعث مبادرت بر این امر خطیر نشده و جرأت در کشف عذار مستورات
حجلهٔ ضمیر خیانا مل کنایه و استعارت اظهار معانی پوشیده ابیات بزرگان دین و اسرار
مستور علمای یقین است که مبدا ظهور حالات و کشاینده ستر کرامات اند زبان
ایشان ترجمان غیب و حکایات ایشان کلام بی عیب است و کتبی که تا علاقه تعلقات
از دست پای ادراک نگشاید نفحه از نفحات ریاض انفاس متبرکه این طایفه که از
جمیع علایق وارسته اند مشام عقول را معطر نماید از آن سبب که تا کسی کیفیتی که باد
ایشان مخصوص است چشیده نگشته از زبان حال ایشان ممکن نیست که محظوظ و بهره مند گردد

سنما اف که مخصوص شدم پیش نگوئی / گر تراهست ز هر کی او حالت و بوئی

گرمستی با کی چه کنی پیش جنازه و جانان / چو نشستی بصهبا گر نه چه گل خانه بوئی
درد چو او امینت هر تو مپیش طبیبان رجه نالی / در چلهٔ خم بنزاری صفت چنگ قد چوبی

و اکثر اینها بغیر از انبسطه قوت دین کشف معانی عین الیقین دست داده و صیقل
اهل شرف اسلام آیینه ضمیر ایشان را از کدورات غل و غش بر افلاک پاک کرده
آنچه از الهامات عالم بالا در آن آیینه جلوه نما میکرده آنرا نوری و صفائی و طلوع
و ضیائی باشد و طایفه که از انوار خورشید درخشان مسلمانی اند و من یبتغ غیر الاسلام
دینا فلن یقبل منه و هو فی الآخرة من الخاسرین هر آینه قلوب ایشان مقبولان که بسبب
کفر تیره گشته بظلمت حیران و زبان روز بروز ضلالت دنیاخی تو از آلوده ساخته
و چون غذیکه بکلک خوان و از نگهان به توفیقشان ابو شناها داده و درانداخته تا از بیت ان
بعد از رفتن از دنیا اثری ماند و نه در دفتر صحایف کسی از ایشان خبری خوانده و اما
طایفه که مشکل توفیق رفیق ایشان گشته رخت هستی از موج خیز غرقاب حل تقاریاتیده
و کشتی زندگانی را از غرقاب عدم باد بان سخن بکنار رسیده **نظم**

تا گوئی سخنوران مردند / سر در آب سخن فرو بردند
چون بری نام هر که زان خیزد / سر بر آرد ز آب چون ماهی

و چند اشکال در این قصیده بود که در وقت شرح نوشتن به ... مراد آنه

والا آنکه کاتبان سهو نویس بر در ایام نافهمیده در صورت تجنیس
کوشیده بودند دزشیده چون پشیده نوشته نظم

حور را کرده رقم حور آسا | چشم ازار قام برش خشم نما
کرده گلشن رقم چار چه خار | یار را تفرقه تا کرده ز نار

دوم آنکه در ابیات قصیده تقدیم و تاخیر بسیار بود چنانکه ابیاتی که در صفت
صبح است پهلوی ابیات مدح و صفت ناقه نوشته بودند و آنچه در تعریف شب است
در ذیل ابیات اشکال و کلمات رقم نموده القصه آنچنان را از هر جانب فراهم آورده
پهلوی هم شاهدان معانی را جای داده و صفهای ایشان را آراسته ساخت و مجموع
را که چون برگ خزان بر اطراف بستان از تندباد کاتبان غلط نویس پریشان و ابتر
بود فراهم آورده در نظر عاشقان از آن برگ روی زرد و دل پر درد نموده و غلطهای
این طبقه که حیوان کاتب بلکه در محشر با تبه اند بقدر امکان اصلاح کرد از روح پرفتوح
آن امام و عالم ربانی استدعای فیض بنماید و پرده حجاب از آفتاب معانی برتابید

قصیده فخر الدین خامه می گشاید رازی علیه الرحمه

بال مرصع بسوخت مرغ ملمع بدن | اشک زلیخا بریخت یوسف گل پیرهن
صفحه صندوق چرخ گشت گشاده باز | کرد برون باد صبح مهره مهر از دهن

در تیر

تیغ شعاع از تن ...
۸۱۲۰

شعله فتاده گرفت از گل گبریت دود | دوده فرو شست پاک دود شعاع زن
صبح برآمد زکوه دامن اطلس کشان | چون نفس جبرئیل از گلوی اهرمن
تا زنگ باد صبح دست بیغما کزد | چاک زده پرنیان بر تن نازک بدن
زمزم صبوح صبا ذوق نسیم عرب | ذوق نسیم صبا بوی اویس قرن
در نظر مردمک چون تره زاری سپهر | روشنیش گو کنار تیز کنیش پرهن
بر بهن آسمان به راست چنان طوطی | گو طرف بچگان باز کند پر بهن
قاضی شب ره بواد در فرح از علف | مفتی عقم زاد بر در شطوی خامه زن
خوشه پروین نهاد توشه در انبان لیل | تحفه آن توشه داد بکره و پای شکن
اختر و مه ارغوان آتره در زعفران | وز لب چون ناردان آتره در نارون
شمس چو آن نقره خنگ را زمیدان فجر | زهره زنهر بجانه چون فزرز در لحن
کوه دستان سرو سوخته در مجمره | ران وترتیب حمل سوخته بر بابزن
چون تف آتش فتاد از کف مغرب آب | زلف بنفشه برست از گلوی یاسمن
چرخ چو پروانه بود قطب چو شمع ازو تپش | جرم زحل چون دخان دو قمر چون لگن
صولت بهرام را مهر شنی در نگین | دولت کیوان بهر دو لوتی در رسن
تا خنگ جوشنی در بر بهرام شب | از شفق بهرمان وز افق پر اهمن

والا آنکه کاتبان سهو نویس بر در ایام نافهمیده در صورت تجنیس کوشیده بودند و نشنیده چون پوشیده نوشته. نظم

حور را کرده رقم حور آسا	چشم از ارقام برش خشم نما
کرده گلشن رقم چاره بچار	یار را تفرقه نا کرده نزار

دوم آنکه در ابیات قصیده تقدیم و تاخیر بسیار بود چنانکه ابیاتی که در صفت صبح است پهلوی ابیات مدح و صفت ناقه نوشته بودند و آنچه در تعریف شب است در ذیل ابیات امثال و حکایات رقم نموده القصه آشفتگان را از هر جانب فراهم آورده پهلوی هم نشانده آن معانی را جای داده و صفهای ایشان را آراسته ساخت و مجموع را که چون برگ خزان بر اطراف بستان از تندباد کاتبان غلط نویس پریشان و ابتر بود فراهم آورده در نظر عاشقان از آن برگ روی زرد و دل پژمرده نموده و غلطهای این طبقه که حیوان کاتب بلکه در محشر عاقبتند بقدر امکان اصلاح کرده از روح پرفتوح آن امام و عالم ربانی استمدادهای فیض بنماید و پرده حجاب از نقاب معانی بر می‌دارد

قصیده فخرالدین خامه می‌گشاید رازی علیه الرحمه

بال مرصع بسوخت مرغ ملمع بدن	آنکه زلیخا بر یخت یوسف گل پیرهن
صوفی صلندوق چرخ گشت گوشه باز	کرد برون باد صبح مهره مهر از دهن

شعله فتاده گرفت از گهر بیت دود	دوده فرو شست پاک دور شعاع یمن
صبح بر آمد ز کوه دامن اطلس کشان	چون نفس جبرئیل از گلوی اهرمن
تا ز گل باد صبح دست بیغما گزد	چاک زد و پیرهنان بر تن نازک بدن
زمزم صبوح صبا ذوق نسیم عرب	ذوق نسیم صبا بوی اویس قرن
در نظر مردمک چون تره زاری سپهر	روشنیش گوکنار تیرگیش پرهمن
پرهن آسمان بر است چنان طوطی	کو طرف بچگان باز کند پر بهن
قاضی شب ره بداد در فرح از حله باف	منشی عم زاد بیر در شکوی خامه زن
خوشه پروین نهاد توشه در انبان دلو	تحفه آن توشه داد بکره دلی شکن
اختر و صبح ارغوان آمده در زعفران	وز لب چون ناردان آمده در نارون
شمس چو آن نقره خنک راه بمیدان فحج	زهره زهره بباخت چون خر تر در لجن
کوه دستان سرو سوخته در مجمره	ران قریب حمل سوخته بر بابزن
چون تف آتش فتاد از کف مغرب شب	زلف بنفشه برست از گلوی یاسمن
چرخ چو پروانه بود قطب چو شمع ارفشان	جرم زحل چون دخان دود قمر چون لگن
صولت بهرام را عهرتنی در نگین	دولت کیوان بیرد لوتنی در رسن
تاختنی چو کشتی در بر بهرام شب	از شفق بهرمان وز افق برهمن

نور چراغ مهبهش گوهر تاج قباد		اشتری مشتری اصلاح تخته نشین
دوش دلم باره و دست علارم بلوری		در تک علامی دو و فرو دهر نقش سهر زن
مهره چرخ دوران خلد خنده زنان		ماه چو طاوس پر طلا کنان در چمن
خانه تیر از کمان مهر نظام زمان		در کمر تو امان یافته در بدن
رود ره کهکشان جاده کوفته		از لب دریای چین آورده شهر یمن
رایه ... کرد دون کند		نایره فرقدان در چه هامون شطن
ای چون هلال گشته نگینه وش		کژدم چو برپشت بسته دو افعی زتن
قبه خضرا و سقف هم صدف و هم گهر		قامت چو زانسنگل هم صنم و هم شمن
چشم شب تیره را هم رمح و هم مدام		چشم شب خیره را هم سنبل و هم وسن
به فلک دبر هوا ریخته و آمیخته		از لالا لا بکین عنبر سارا یمن
مهر بکوناب کرم غرق شده چون حسین		صبح بالماس قهر کشته شده چون حسن
این شده چون عقل و روح نغمه انواع نقل		وان شده چون صید و آب طعمه ارباب طمن
هر که دمی با شمار علی گران ... کرد		دیده معقش ... دل بلا مرتهن
سایه ذات خدای پایه فرهمای		پاره تحفه رسول چاره کت حزن
در هم انگیخته مرهم آمیخته		از نمک استخوان در جگر ممتحن

مرزده فزای جوی خوش خط ...		کرده ستمهای سخت بر طوس زمن
شاه ولی الله ... پاکش بکن		راه افلاک را حضرت پاکش بکن
حاسد شوم اختر شش خزده ولی در عذاب		قاصد ... گوهرش زنده دلی در کفن
اسم شاهی است طلسم گنج ... بر او نام		نام الهی است خوشنود و حرز بدن
برده مرا بار کیر بر سر شب ...		راهبری چون صراط راست روی چون لگن
کشتی دریای خاک لنگر ثبت ...		در جبل ... عاجزه و خاد کفن
کرده غار اصیر همه امیر عزیز		در کف او پر قطیر تشت شور بدن
زنگی تیغ قوی ترک میان شگرف		گردن او چون کمان سینه او چون مجن
تافته ریسمان گیسوی دنبال او		او بچه ... خطا هندی سوزن شکن
نار روان در فراز آب روان در نشیب		باد وزان در کتام خاک گران در عطن
شسته صبا بوی دوش ... اشان ...		بوقلمون دلش بی کس و بی سخن
روغنش اندر جوال عنبهای کثیف		گرد تنش اندر چراغ ... از بران
لقمه اندام جرب خرقه آرام ...		چون مه مشکین عذار چون ... ذقن
تنگ فستقی ...		نادره چون مراد بوالعجبی چون سخن
تضعفه او رضا داده سر ...		عشق مریخ رضا بسته چو بر خویشتن

شرح رخ یارست از نفاق در بلال المحاسن — کعبه دو دیده دیار حبیبه حبیبه اندر وطن
در صفت میدان حرب جمجمه ترکش — نان دل قوت جسم ملک ذو المنن
عصمت آلوده را در شش منقش جام — بهمت آلوده را اندر وی نقش دهان
در بر کو تربت جشم از آنجا کف د — چشمه بر ابروی او از گوزه انجمن
سلسله موی سر نش ده شت زنجیر دیگ — آتش بر زلف را ضمیم دشمن فلک
آب تو قربت بخت در تو عنایت نکو بست — زانفی چوبی گرد صاحب بسلوی من
باز بر آمیخت از عطسه آدم نشی — مغز نش از ان غنچه کرد کار نکار حتن
باد را کوزه رانکه دل بر ها ان کوشش — داد دبستان عنبر بر دبستان لبن
عنبر آنم که گفت قصه او را — پیش ز لیبا از آب بستان ذقن
حوصله دهنش حاصل عجب ندانست — عارضش نزادگی از مدنش چون زمن
کرد در ابنای جنس نافه نام او — آهن پولاد موم آتش سوزان سمن
ابروی طاقت چرب جفت نه را گره — لاله لعلت ز صحبت رخ همه چین در عدن
هیئت ابد را بحکم مهر او آن کنج حکم — هیئت ازل را بقطع لب وان هیج فن
آخر این صدره را نعمه بعث شماست — لحن خوش را درست هر سحر جا بر فتن
راست بگو کج نشین دار حدیث ره — در دو من از باغ صحبت چون تو مرا ای بدن

خدا

رهنمک فی ما مضی ان قضا بجمعه — یعتقم ابتدا بنک دو نکنه لا یقین
بعض منظوم معانی مکتوم

حافظ ساقی احدیث سرو و گل و لاله میرود — این بحث با ثلاثه غساله میرود
امیرخسرو اگر غبار به بیند دیده گرد و مه — نهان شود سر من چون غبار گشت بهم
و له پس از طهارت می تیمم سر من کلی کف ارد — که منعکس به بیت نامکه سه در عوضش کشت بهم
و له ز دریای شهادت چون نهنگ لا بر آرد سر — تیمم فرض گردد نوح را در وقت طوفانش
و له همه گفتند و کس به نفس مکدر بعین معنی را — اهالی افسانه بل است ولیس و دست عینش
امیر شاهی جسم تو باد اجنت بی خانه ما را — بگشودی رندی در میخانه ما را
مولانا ادکی قدری بر دلم آمد زد ان ترک پری پیکر — زه پیکان برون آمد بدل ما اهم پیکان
شیخ کمال بگفتمش که دلم برده بکرد فنون — جواب داد تیاری که داغ کندم
و له کفی پر الصورت عاشقی کمال — صورت دیده چون بر نسیم هوا
خواجه سلمان بر سر مویم دو مو بر سر من چون کویم — که نه ما بر سر مو نیم و نه مو بر سر ما
انوری در باغ چمن ضامن گل گشت جمیل — امروز که آوازه فگندند عزا را
و له اکنون چمن باغ گرفتار نظامست — آری بدل اصغر بمیرد صفار را
خواجه سلمان آمد نگار من بچمن در نگار دست — بشکست از نگار دست نگار از نگار دست

کم گرد

امیر خسرو خسرو انجم گردانا رکی هست نهیبها | اگرچه آفتابه من پنهان و مهتاب آید

وله گر نقابی بر رخ رخشان کنی از نازکی | روی تو پیدا شود پنهان شود روی نقاب

فردوسی از او انجم هزار و هزار انجم هزار | دو رهم رو خر گشته شد صد هزار

نظامی که بر آسمان سایه ان صدف گوهر است | فلک هم کنج ساج و قطره آب در برات

حافظ از مردان خدا باش که در کشتی نوح | هست خاکی که بیادی نخرد طوفان را

شیخ کمال کی فاتحه بخوان که مال آن رب تو صرصر | هرکه خواند مر او بگو که دیو آسوش

کاتبی نور ملک خانه بنقشهای عقل و حس | آب در چشمه خورشید خنجر ساخته

حافظ داده باز نظر را بکند روی نگار از | باز خواهد کرد کشش نقش و نگاری کنید

این ابیات مذکور مسطور با غلاق معانی معروف و مشهور شده هر یک از کلمه آن سخن هر کلیمه مجمعه ناشکفته ماند و در جمیع ادراک در پرده های خفا رخساره شعشه یکی از زلف مشکین خطوط محجوب ساخته طالبان معانی بهره نمی یابند یکی از نسیم الفاظ بر صحیفه گلشن تقریر نرده از عارض یکی کشیده نشده والحمد لله بعد از شرح قصیده بر این عقیده است که در هر بیت دو کلمه مختصر ترتیب باد ادراک بشر تقسیم نکند فتار و خامه سهو و گفتار در بیان رساله تحریر و تقریر نماید و صد فضای برگو هر بسته را از فیض دریای آب تقریر چون باد آن ساکنه بکند خامه در وصف کلاست چه بگفتار آید | سکه بکند آنرا دو هر سوی شکر باد آید

صلا کرخ

خلاص شروع در قصیده خیر دادنید که زبان سهو و خطا جاری گردد و منه الاعانة و علیه التکلان

بیت بال مرصع گشود مرغ صبح بدین | الاول

انگشت زلیخا بریخت یوسف گل پیرهن

از بال مرصع غرض لوح زبرجد فام فلک که به لآلی کواکب مرصع شده و از مرغ صبح مراد غرض پیکر آفتاب است که صاحب لمعه است و چون طلوع آفتاب زرین لمعات باعث پنهان گشتن انجم شهاب است هر آینه لفظ سوخت دلالت بر ناپدید گشتن انجم ثابت میکند یعنی چون لمعه مرغ صبح آفتاب رخساره زرین ظاهر کند جمیع کواکب چون و بر شمع آن بوند خود بر اثر آن شعله دیگر رخساره تابان بر نیفروزند نظم

تو آفتابی و خوبان همه ستاره صفت | به پیش پرتو روی تو جمع نمانند

و از انگشت زلیخا نیز غرض کواکب فلک است که در حسرت یوسف مهر او چهره در چاه مغرب نهفته بود و جمیع انگشت زلیخای فلک فرو ریخت و اینجا از یوسف گل پیرهن غرض لباس آل شفق است که آفتاب جز بر کرده و ذکر چنان ان پیراهن آل چون غنچه سر بر کرده تواند بود و که این تشبیه بعضا باشد که نظیر پیراهن حال و پیراهن شفق آل اشارتی رفته هر آینه اگر در تفصیل معانی این ابیات کوشند هر بیت از آن رساله کرده و هر لفظ از آن طوماری رساله اما طریق اختصار اختیار نمود و لغت معنی گفته میگردد

صراع ... مصرع ...
مصراع ۵ ...

آخر خیر الکلام ما قل و دل شعر را بشعار شعار انگشت با فضل چه خواهد یابند البیت الثانی من القصیده

صفحهٔ صندوق چرخ گشته نگونسار از آن

گرد برون باد صبح مهره مهر از دهن

چرخ را بصندوق پر جواهر تشبیه کرده و دو کواکب روشن را عرض از نگونسار گشتن وی از جواهر است که اشارت بروشن است و ناپیدا شدن کواکب باد و هر قید در لفظ صفحه می‌بود زیراکه بی آن معنی تمام است که گویند صندوق چون درج چرخ نگونسار شده جواهر آن همه سو نثار گشت دیگر چون سطح فلک کریست و جسم کری صفحه ندارد صندوق را نگونسار گشته الا ظاهر است صفحه بالا و صفحه زیرینه صندوق فلک تعیین صفحه زیر یعنی با خود گردد که آن صفحه را که فوق الارض است و شعاع خورشید از آن ببیند و کره خاک در میانه حایل و آنجا شب ظلمت حایل مغز نگه جواهر کواکب آن بجای خود خواهد بود جا بران بتید صفحه صندوق مذکور باشد و مصرع دوم که گفته گرد برون باد صبح مهره مهر از دهن در اصطلاح باد مهره آن مهره سفید را گویند که نزد اهل لان میباشد و گاهی از ابطن نفیر می خوانند اینجا تشبیه مهر بدان مهره بمناسبت باد صبح و نسیم صباح که تازه کننده غنچه های ارواح است هر آینه معنی آن شد که چون درج چرخ جواهر فرو ریخت باد صبح مهره مهر از دهن بر آورد البیت الثالث من القصیده

شعله خاور گرفت از سر کبریت دود

دوده فرو شست پاک دور شعاع یقین

از شعله خاور غرضش آفتاب که خاور مشرق را گویند و خاک را از شعله آفتاب بکبریت احمر تشبیه کرده و تشبیه اضمار است که بظاهر آن اشارت نیست یعنی آفتاب مشرق سر از کبریت خاک دوده شب را دور ساخت و مصرع دوم همان معنی مصرع اول را می پرورد که زین در لغت ابر سرخ را گویند یعنی آتش شفق دوده شب را از دور رخود که اینکه باقی است فرو شست و از شنگرف او لاله وار داغ سیاهی در و را افتاده و گلهاست البیت الرابع من القصیده

صبح بر آمد ز کوه دامن اطلس کشان

چون نفس جبرئیل از گلوی اهرمن

غرض نمایان گشتن روشنائی صبح است از جانب کوه و دامن اطلس آن دنیای اوست بر سطح کوه و چهره خاک که گویا چون محبوب خرامان و دامن کشان می آید و غرض از نفس جبرئیل از دم صبح است که از دهن اهرمن تیره روی شب بیرون می آید و طلوع می نماید و اینجا بعضی صافی طبعان روشن ضمیر را دغدغه بخاطر راه یافته که از گلوی اهرمن که دیوی در نفس جبرئیل برون آمد مناسب نیست

که نفس جبرئیل بغایت تکرم و دهان اهرمن بغایت زشت و در هم است نظم

کاو توان گل روییت ناله کردن را به   که آن نفخ در دل آید این از نسیم زند سحر

فی المراتع بمکان بعرض مینماید با رغابت قابل جواب آن گشت که تجهت رفع ظلام

کفر همین نفس جبرئیل امین از حضرت رب العالمین باعث بود با انفاس قرآن علم

دانش رموز کتب خانه علم سبحان الذی اسری بعبده لیلا بود و اوراق می کشود

و اینجا نیز از آن مناسبت صبح با انفاس عیسوی رفع ظلام اهرمن شب تیره روی مینماید

هم آینه آن تشبیه کمال خود در مرتبه مقال خود داشت اکنون معنی آنکه باد صبح از کوه

دامن کشان ظاهر گشته جهته منور نمودن کاینات چون نفس جبرئیل

از گلوی اهرمن شب بیرون آمد البیت الخامس من القصیده

تا بزنگ باد صبح دست یغما کرد

جاکه زند بر میان برتن نازک بر

غرض از زنگ باد صبح لشکر سحر که دست یغمای بر زد و دستان دراز کرده و از جهته

بر میان برتن نازک برون چاک کرده یعنی بر میان بجب لغه ملعب است

و برین معنی برون آمده معنی این بیت آن شد که تا عسکر سحر دست یغما فرا

برون چاک در گریبان ظلمت خود زده است البیت السادس من القصیده

بزم صبوح صبا ذوق نفس عرب

شوق نسیم صبا بوی اویس قرن

تعریف نسیم صبا می نماید که بزم صبوح او ذوق نفس عرب بود که بعدی که

شتر را برقص می آورد و مشهور است چنانکه شیخ سعدی شیرازی فرموده اند بیت

نه بینی شتر بر حدی عرب   که چونش برقص اندر آرد طرب

شتر را چو شور طرب در سر است   اگر آدمی را نباشد خر است

شوق باد سحرگاه را بشنوید که چندان لطافت داشت که بوی اویس قرن از او

هر کس می شنود و قصه نسیم اویس قرن چنان مشهور است که آن مرشد دین

که صاحب خرقه اولیاست و بمجموع مشایخ راه مشوا آنکه در زمان حضرت رسالت

مآب علیه افضل الصلوة بود و غایبانه ایمان آورده بود و بحضور و اقر السرور

آنحضرت مشرف نگشت زیرا که مادر پیری داشت و در ایفای خدمت او را در

مزرع دل بکاشت و بجهت رضای والده از آفتاب جمال ان سرو الضحی و سیاه

موی و اللیل اذا سجی محمد مصطفی صلعم محروم گشته صبر و تحمل مینمود که او بعد ظهر

وی با درش [illegible] وقت دوست دگر از شیر شتری که می بدوشید [illegible]

او را می آورد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم همیشه از گلهای اشتیاق

دلبستن رزی و نالان آوردن وی بصورت حسن چرخ خاطر او را شکسته بستی
در دو رفته و زدن صبا روی بجانب پرن کرده گفتی از ابتهاج بوی آشنایی
آید که بر آینه جان و دلم از آن نسیم می‌آساید — خوشا نسیم که از کوی دوست می‌آید
ز کوی دوست چه عطر بگوشت می‌آید — اگر ز قصه و نسیم بزن و بوی خوش آن
همین نیز بوجه احسن و لطافت آن ظاهر و مبرهن است البیت السابع من القصیده

در نظر هر یک چون تره زاری سپهر
روشنیش کوکنار تیرگیش پرهن

و در این بیت سپهر را بتره زاری تشبیه نموده که روشنائی سپهر بمنزله کوکنار او باشد که کوکنار خشخاش را گویند و پرنهای انجم مناسبت دارد و تیرگی و سبزی آن را پرهن گفته که بحسب معنی لغوی پرهن عبارت از بستان و روزنی تیره را گویند بر آینه معنی آن شد که در نظر مردمک دیده تره زاری بود فلک که روشنی در او خشخاش بود و سبزه و تیرگی در او سبب کوه پاشی و بعضی در لغت پرهن را بمعنی فرنجه گفته اند که ترکان سودا سبب میگویند و فی الواقع در اینجا که صحن فلک را بمرغزاری تشبیه نموده پرهن بدان معنی مناسبت می‌افتد البیت الثامن من القصیده

پرهن آسمان رست چنان طوطی — کز طرف بلگان رست کند پرهن

پرهن

پرهن نگارگاه را گویند بر هر دو وجه که در آخر این بیت واقع شده بمعنی جای این نمودن طوطی بسته بر آینه معنی آن شد که نگارگاه آسمان در صبحگاهی چون طوطی سرگشته که بجانب بلگان پرهن نماید و بتشبیه اضمار بلگان که کلک چوبی اند بود با چشمهای کبود که از رنگ خود دلگیر و چون کواکب از فلک دیده شده
البیت نوع تشبیه چندان دور نیست التاسع من القصیده

قاضی شب را سواد در فرج از حله باب
منشی غم را دبیر در سطری خامه زن

تحت استعاره و مراد از قاضی شب در فرج بود از حله بافتن روزی که عبارت از سفیدیست از بخشت و العلم ان صورت فرج را قاضی دل نیز میگویند و آن از مصطلحات نجومیست که جدا نمودن الفاظ مناسب بطرزی هم جا داده و مکتوبه منشی غم یعنی صاحب دیوان غم که بر آمدن صبح باعث فراموشی غم است و غرض از دبیر که در سطری خامه زن گفته همان دبیر شب است و سطری عرب او تار گشتن سفید را که بر آینه معنی آن شد که سواد شب از صبح جلا انداخته شده و منشی غم دبیرش در گشتن سحرگاه خامه زن گشته که غرضش سید گشتن آثار شب ظلمانیست و تباشیر صبح نورانی البیت العاشر

خوشه پروین نهاد توشه در انبان دل — تحفه آن خوشه داد دلبر گره دل شکن

یعنی از خوشه پروین که چون مروارید غلطان جهت بلاجرنگ زر خوانید زبان دل
نوشته و در بهشت و بر طبق آرزو گذاشته و طرفه آنست که هرگاه کسی خنده بی شخصی پرستند
البته آزار دهد لیکن گزند نیز زند دیگر اگر شخصی خوشه خرید بر آتش بریان بود و محال اکل
البته آزار می نکند که دانهای او ظاهر شود اما این خوشه پروین جای که معنی شکن [illegible]
ملاح امل وصول یافت و منظره وی که آن صنع دید شتافت البیت الحادی عشر

اختر اوج ارغوان آمده در زعفران

وز لب چون ناردان آمده در ناردان

غرض از اختر اوج آفتاب است زیرا که چون آفتاب باوج فلک رسد که از نصف
النهار گویند منجمان صفحه شمسی تقویم را ملاحظه نمایند که در نصف النهار آن روز هر
کوکبی چه مقدار از بروج اثنی عشر قطع بوده و در آن محل که خورشید اوج دارد
حکم بر سایر کواکب و منسوبات او نمایند از بعد و قرب و سعد و نحس و مهر که نیر اعظم است
از فراز تخت فلک قرار گیرد بسایر کواکب را تأثیر تابش صورت نپذیرد و چون
کلی در این اوج نصف روز مهر جهان افروز است اگر او را همچنین باصطلاح اختر
اوج گویند و گاه باشد که آفتاب در حین طلوع و غروب بغایت سرخ نماید چون
طشت پرخون و یا چون جام پر باده گلگون بواسطه کثرت بخارات که از روی

زمین مرتفع

زمین مرتفع گردد و غایت بغایت [illegible] و سرخ در وی [illegible] آید و در نظر سرخ نما بود اکنون آن
حال سرخ بودن آفتاب را بیان میکند که اختر اوج ارغوان آمده در زعفران
و غرض از ارغوان اینجا ابری چند باشد که در شرق از شعله آفتاب [illegible] سرخ
عاشقان زعفرانی مینماید و اشارت به بیرون آمدن مهر از ارغوان چیز است در
ابرهای زمین مشرق و از لب چون ناردان یعنی دانه [illegible] بالطافت البته خورشید
ناردان ملاحظه نموده گفته که آمده در ناردون ناردون در لغت اشجار است که گویند
غرض بودن خورشید است در میان خطهای شعاعی خویش طریق از روی او در میان اشجار بر
در آید و چون گل سرخ بشکفته که از میان شاخها خود را نماید فصل چه گویند البیت الثانی عشر

شمس چو آن نقره خنگ راند بمیدان فجر

زهره زهرا بماند چون خر تر در لجن

غرض از نقره خنگ طلوع و سفیدی صبح است که بر فراز خنگ شمس سوار گشته بمیدان
فجر مرکب راند و زهره زهرا با همه روشن ولی چون خر تر در لجن ماند که لجن [illegible]
لغت گل را گویند که بغایت تیره و تار باشد و مکان غرق شدن حیوانات بر
رود از هر آینه معنی آن شد که چون آفتاب زرین مرکب چون سیماب صبح
سوار گشته بمیدان فجر گردون خرامید زهره با وجود [illegible] خود را

در گل پا پیدا ای گشته در که دیگرا ازی در روشن نیه البیت الثالث عشر من القصیده

کوه و دستان سرو سوخته در مجمره

دل در تب حمل دوخته بر بابت زن

گویا که غرض از کوه و دستان سرو شاخی چند است که از زمین سر بر آورده و او را مجمره شب سوخته می گوید که دود ظلمت بر آن سوخته است و در بابت آن سیخ کباب است که نوامر شعله زرین آفتاب را بدو تشبیه کرده و گویا که گوشت ران حمل را بر آن سیخ کباب می کنند که ران حمل در تب او بود و علامت آفتاب در حمل بودن است که اشارت بفصل بهار طراوت سعادت است و محل تواتر تحویل و نهار است یعنی آن شد که سرو در مجمره فلک سوخته شد که ران حمل بر سیخ شعله آفتاب دوخته گردید در این باب ادراک طبایع دراک پوشیده نماند که تا غایت ابیات تعریف صبح بود در صفات کافور بار اکنون بگام عنبرین شمامه صفات شب رسید تا سه دو بیت اظهار مینماید [illegible]

البیت الرابع عشر

چون نقف آتش فتاد از کف مغرب در آب

زلف بنفشه برست از گل یاسمن

غرض از نقف آتش خورشید است که در آب مغرب افتاد در گشتن یعنی روز به وقت رفت و از زلف بنفشه غرض ظاهر گشتن شب ظلمانیست از گل یاسمین سفید روز بر آسمانه یعنی

آن شد که چون آتش مهر از کف مغرب در آب غروب افتاد یعنی در تحت الارض رفت بنفشه شب از صحن یاسمین روز رسته سنبل گشاده و نافهای عنبر در مجمر نهاد البیت الخامس عشر

چرخ چو پروانه بود قطب چو شمع از قیاس

بهرام زحل چون دخان در قمر چون لگن

غرض از پروانه بودن چرخ طریق گشتن اوست پیرامون نقطه قطب که آن را بشمع تشبیه کرده جهت دور فلک بر گرد آن و خط محور چون رو برو روشنی شمع قطب چون شعله دنبال کرد بهرام زحل را جهت سیاهی دخان شمع گفته و قمر را چون لگن سیمین که شمعدان است [illegible] معنی آنکه شمع قطب روشن بود در لگن قمر دود دهان زحل بود و پروانه آن فلک که بر دور قطب بگشت البیت السادس عشر

دولت بهرام یا مهر نشین و نگین

دولت کیوان ببرد لوتی چه رسن

غرض از دولت بهرام که گفته بزرگی آن پادشاهی است که بنابست نگین الم تعریف [illegible] که یک اسم او بهرام است و از نگین غرض خاتم حلقه فلک است و مهر نشین ماه را گفته که بر حلقه آن خاتم است و از دولت کیوان که در لوتی در رسن داشت غرض نکبت اوست که بر عکس حال آن را دولت گفته بنا بر اشتهار مشهور است ع بر عکس نهند نام زنگی کافور

ذو جناحین دلو از بروج خانهٔ زحل است بنا بر این دلو فلک را مانند خویش پر زده
هر آینه معنی آن شد که برج با دشه و از مهر یتیمی از زاه بر خاتم فلک مهر زده و کوست
کیوان بجهد و لو غالی در سین شهاب زد است البیت التاسع عشر من القصیده

ناخنک جوشنی در بر بهرام شب
از شفق بهرمان و از افق برهمن

ناخنک جوشنی اسم قماش است که روم آن سیاه است و گلها و نقطها بر آن چون ناخنی
سفیدی بافته که از آن تشبیه غرض سیاهی شب و سفیدی گلهای کوکب است
و آن قماش را صفت بهرام شب میگویند و بهرمان یاقوت سرخ را گویند و قماشی
که یاقوتی باشد و حریری که منقش باشد آن را نیز بهرمان گویند و صیغه مشترکند که
انانی است شفق شامگاه و برهمن درس آموزند و بسته اند افق را با برهمن به طه سیاهی
که بر دوش است بدان تشبیه نموده هر آینه معنی آن شد که جبه منقش در بر بهرام شب
از پرده شفق یاقوتی و از سیاهی افق برهمن طیار کرده بهر که اشارت بالوان شب نمایم
از سیاهی و شفق و سفیدی کواکب تا فضلا چه فرمایند البیت الثامن عشر

نور چراغ سهیل گوهر تاج قباد
مشتری مطرح تخت پشن

دربیز

و نور سهیل که به غضب رنگ یاقوت و لعل عقیق است و از گوهر تاج قباد لعل یاقوت
اراده نموده و مطرح مکان طرح را گویند و پشن نام پادشاهی است هر آینه معنی آن
شد که در آن شب نور سهیل همچو گوهر تاج قباد بود و مشتری در لغت صاحب خبر است
گویند که از آن مشتری نسبت کرده که طرح افکن تخت پشن گشته که اشارت به بلندی
قدر و رفعت مشتریست که فلک ششم بدو متعلق است و رونق بازار پشن را
طرح کرده و طرح اینجا بمعنی معطل آمده تا واضح باشد البیت التاسع عشر

دوش دیگر باره دست طارم نیلوفری
زنگ طاسی و فرد بر سر نقش سه زن

از طارم نیلوفری قصری فلک ظاهر است و تکه در لغت بمعنی چیدن آمده انگشته اند سلمان

سمند باد پا از تک فرو ماند
شتران همچنان آهسته میراند

و تکه بمعنی ته و زیر نیز آمده از گوزه و دریا خم چرخ ظرفیت اراده نموده چنانکه درین فرد است نظم

در ته دریا چه سیری غوطه زن
گوهر غلطان در است در سخن

در فلک سه کوکب است که منت واقع شده اند و مساوات بین ایشان بمقدار که
اگر خطی از کوکبی بکوکبی اخراج نمایند که متساوی الاضلاع حاصل آید به زاویه غیر قائم
و آن سه کوکب سه خواهران گویند که هر سه نورانی و همه اندام واقع شده چون سه مجوبه

خورشید بود و های زیبا و لالا را دانه دو فرود بر فلک عرض آفتاب و ماهست که مثل چو رخ
دو خصم بر یکجا گرد واقع شده اند هر آینه یعنی آن شد که در ششدر فلک در بساط طاس دو
نرد درشت که اشارتی بعد روشن آفتاب و ماهست و بر جانب بالای طاس که سه اشارت
بدانست نقش سه زدن درشت است که همان سه گنبد یعنی نرد و فرزین باید چرخ کعبتین
مهره ها و از زیاد و بازی نقش سه تا بر روی تخت بالا نمود که بهر حال برین صحیفه
تربیع او باید نمود رباعی

با نیک و بد زمانه می باید ساخت
بیهوده بهر طرف نمی باید تاخت
این طاس سپهر و کعبتین انجم
هر نقش که می نماید آن باید باخت

البیت العشرون من القصیده

زهره چه خواتون خلد خنده زنان در نقاب
ماه چو طاوس ز جلوه کنان در چمن

زهره زهرا را مثل مانند حورای خلد در نقاب شب خنده زنان میگوید یعنی از نقاب زلف مشکین شب گوهرهای درخشان از کواکب مینمود و تابان و درخشان بود و ماه را در چمن فلک بطاوس تشبیه کرده که از کواکب آینه‌های دم طاوس ظاهر ساخته جلوه گری آغاز نهاده بود البیت الحادی و العشرون من القصیده

رود ره کهکشان جاده کوفته
از لب دریای چین تا در شهر یمن

و غرض از رود کهکشان و جاده کوفته سفیدی اوست که چون جوی آب و سنگهای کواکب در ان میان آب تابان مینماید که چون راهی است کوفته در سبزه و از گوهران و همچو جوی بود ان از کواکب سنگها مقرون و از لب دریای چین عرضش و درازش افقست که چون دریا دور نموده و گرد جهان بر آمده و از آنکه دریای چین گفته عرضش سفیدی افق تواند بود که شعله آفتاب از زیر زمین اثر بر اطراف مینماید و از آنکه گفته تا در شهر یمن عرضش از زمین عقیقی بود و شفق و حوالی آنست تا انضواد او چه بکار خاطر را باید امید که از خطای خاطبان که شرح نموده اند چنین در هم کشیده در گذرند و بعیوب کلام بی سرانجام ایشان ننگرند البیت الثانی و العشرون

خانه تیر از کمان بهر نظام زمان
در کمر توامان یافته در عدن

خانه عطارد از برج سنبله و جوزا است و صورت جوزا چون شکل دو کودک بر هم واقع شده اند که ایشانرا توامان نیز گویند و چون در شب مقرر است که هر برج از کواکب را داره و دیگر مهرهای سیاره تو در امی آید اکنون ناظم مقصد میگوید که تیر که عطارد است از قصدش مقصد خود را نموده که خانه اوست که از کمر دی در های کواکب ایافت و سوی نظام زمان مدان گوهرهای غلطان شتافت یعنی چون

هر کوکبی بجانه خود قرار گیرد عالم را نظامی پیدا شود و مفردات آن کواکب را کاهی جمیل

البیت الثالث دایرهٔ اژدها بر تن گردون کمند والعشرون

نایرهٔ فرقدان در چه هامون شطن

از دایرهٔ اژدها غرضش دایرهٔ افقیست که بر گرد زمین بر آمده و بر تن گردون همچون
کمند پیچیده و فرقدان آن دو کوکب را گویند که بعضی در اشعار هم اسم ایشان را
فرقدین نیز میگویند چنانکه مولانا نورالدین حضرت مولانا جامی میفرماید بیت
مدام بر فرقدش بسر مرم گر نهند پای   حقا که بگذرد سرم از فرق فرقدین
که غرض علو درجه است و شطن در لغت ریسمان دراز را گویند که بر دلو و غیره هم
بسته باشند و هامون که بمعنی دشت است چنانکه کوه و هامون میگویند که تنگنا
مجنون بود هر آینه معنی آنست که اژدها بر تن گردون حلقه کرده و نور فرقدان که خط
شعاعی از خود جدا کرده باشند رسن در چاه هامون شب بسته تا یوسف
مهر را بر آرد از چاه البیت الرابع والعشرون من القصیده

ماهی چون پیلتن گشته پلنگینه پوش

کژدم چو بپشن بسته دو افعی بتن

غرض از ماهی برج حوتست و پیلتن لقب رستم زال که همیشه پوست پلنگ و ببر

دلبندر

پوشیدی ماهی کنون برج حوت را با کثرت کواکب برستم پلنگینه پوش تشبیه کرده و کژدم که
برج عقرب است او را بنیزه پشن تشبیه کرده که از تن خود دو افعی سرهای نیزه نموده که
آن دو سر از یک بدن رسته و تشبیه نیزه بعقرب شعرا بسیار کرده اند و از آنجمله است نظم
از نهر دو رنج خصم بمحنت چو مار و عقرب   که نیش که بر اندم که زهر بر نیزه ادب
و جان سنان گیو و پشن که از پهلوانان شمشیر زن بغایت مشهور و معروفست هر آینه
معنی آن شد که برج حوت چون رستم پلنگینه پوش شده و برج عقرب چون نیزه پشن از
بدن خود دو افعی رسته بقصد زنگی شب از روی تعب البیت الخامس والعشرون

قبه خضرا بوصف هم صدف و هم گهر

قامت جوزا بشکل هم صنم و هم شمن

قبه گردون و وضع این جام سرنگون را هم بصدف و هم بگهر تشبیه می کند
صدف بآن معنی برد که در درونش از کواکب پر گوهر است و گهر بدان معنی که از کثرت
کواکب گویا یکدانه گوهر از گوهر است دیگر که هر جوهر را نیز گویند و جوهر بودن فلک مقرر
که قابل خرق و التیام نیست و جوهر بسیط است و فلک که هر جزو بطلمیوس دیده وضع
مدور او توان گفت اما دلیل اول قوی مینماید از سایر ادله که مذکور است و مصراع
قامت جوزا بشکل هم صنم و هم شمن چنان باشد که جوزا برج دو جسدین است و صورت

این دو سه طفل از یک بدن برآمده چون دو گل از یک چمن سر زده‌اند اگر قافیهٔ قصیده میفرمایید هم صنم و هم شمن گیر و چون صنم بود و یک سر او در اثنی پرید در لغت صنم بت و شمن بت پرست است که مقارن یکدیگراند البیت السادس والعشرون

جسم شب تیره را هم برص و هم جذام
چشم شب خیره را هم سبل و هم وسن

غرض از جسم شب فلک است که هرگاه سیاهی شب را تشبیه بجسم کرده بعد بر آن جسم فلک بواسطهٔ ستارگان از کواکب بدن شب بعلت برص و جذام معلول گشته و در لغت سبل غشاوه را گویند که در چشم می‌افتد و همان غرض نقش اکثر است که بر دیدهٔ سیاه فام شب تراکم سبل عارض گشته و لفظ وسن در لغت بمعنی تاریکی چشم است و گمراهی را نیز گویند و فی الواقع در مرتبهٔ جسم کواکب بتاریکی شب قرار گرفتن تیره گشته بمرتبهٔ نسبت بعضی آن شد که جسم شب تیره را از کواکب بعلت برص گرفتار و چشم شب خیره بمرض سبل و تیرگی افکار بود تا ارباب بصیرت را چه بخاطر رسد البیت السابع والعشرون

بر فلک و بر هوا از گنه و بحنه
لؤلؤ لالا کیمن عنبر سارا بمن

این از قبیل لف و نشر مرتب است یعنی از کواکب بر فلک لؤلؤ لالا کمین بحنجه و بر هوا عنبر سارا از شبان بحنجه و کین در لغت پیمانه گندم و غیره را اعتبار را گویند و غرض از لؤلؤ لالا دریای پیمانه همه بحث با گوهری که مثل رشته باشد و لالای که بر صیغهٔ مبالغه در نفی مثل بود در این بیت زیاده از این تحریر و تقریر باعث تضییع اوقات است

البیت الثامن والعشرون مهر بخوناب گرم غرق شده چون حسین
صبح بالماس فرق گشته شده چون حسن

در اثنای صفت شب تیره تمام داده آسمان کواکب گوهر بار را تمام اهل بیت رسول مختار دانسته رنجش جهان بی اختیار بخاطر ناظم رسیده و پایهٔ کلام را بدان ذیل اهل بیت محبت کشیده و گردش غرض از غرقه شدن مهر بخوناب پنهان گشتن آفتاب است در شفق مانند سبط نبی و میوهٔ باغ ولی آن لاله شکفته چون شهادت و آن غنچهٔ خون سینهٔ باغ امامت امام عبدالحسین علیه السلم آفتاب چهرهٔ نورانی از شفق بخون ارغوانی پنهان کرده و دیگر شفق را بخون شهدا بسیار تشبیه کرده اند چنانکه نظم

این سرخی شفق که بر این چرخ بیوفاست
هر شام عکس خون شهیدان کربلاست

و از صبح که بالماس فرق شکسته شده غرضش ظاهر گشتن آفتاب است و الماس فقط ستاره را خواهند که بر چرخ حکاک فلک ظاهر گشته اند و تشبیه صبح نورانی را بدان آفتاب عالم بوحانی سرو چمن مصطفی سبز و خرم حدیقهٔ فاطمه زهرا حسن مجتبی بود که

از نسیم شهادت چهره‌اش چون عقیق افروخته و از لوح جبینش آثار زخم چهره زرد

الماس افروخته اگر چه بر غنچه لعل لبش از زهر نبرد فنا نشان بود الحجه رضای معبود

جوهر تیغ زبان را شکر گزاری گشوده و در گشت و از نقش ان الله مع الصابرین

دائم صبر و تحمل می ورزد **بیت**

صبر و بلا مائده اولیاست

در شد این ره همه درد و بلاست

هر آینه معنی بیت آن شد که مهر گونه آب

شفق چون امام حسین غرقه گشته و صبح زهر الماس ساده چون امام حسن شهید شده

یکی از الرباغ مصطفی و دیگری سبزه چمن مرتضی است **البیت التاسع والعشرون**

این شده چون عقل و روح لقمه انواع عقل

وان شده چون صدر با بطعمه ارباب ظن

از الفاظ این و آن غرضش وجود شریف ان دو سرو بوستان جنان است و ان

دو دسته ریحان باغچه رضوان یعنی یکی چون عقل و روح لقمه انواع نقل احادیث

و مواعظ صحیح گشته که شکر ضعیفش قوت و قوت دلهاء و دی وان یکی چون صدر با سر

که حضرت نبی و علی بلند طعمه ارباب ظن شده که بعد از معجزه مشاهده کردن کفار اکثر

آنحضرت ظن سحر میبردند و از انها سخنهای ناشایست سر میزد که اکنون نهال ذکر

الا بسیده بی ادبی بار می آورد و هر آینه معنی بیت آن شد که یکی چون عقل و روح از

نقل

نقل نقل قوت دل و قوت جان می بخشد و یکی چون صدر با سر جامس طعمه اهل ان

نجاست رضا می کشید و می پوشید **البیت الثلاثون من القصیده**

هر که دمی با شمار رطل گران نوش کرد

دیده عقلش ندید دل بلا مرتهن

مرتهن طوطی ستاننده را گویند و کسی را نیز گویند که رهن گذاشته بود دال اسباب

را و اینجا مراد ان معنی واقع شده زیرا که مستفاد میشود که با شمار رطل گران محبت در حلاوت

حب ادب درکشید دیده عقل او هرگز دل خود را ابتلا مرهون ندید یعنی همچو مرهم همگی

و مدام محبت گرفتار دنیا ماند **نظم** هر که با چون تو ولی نوشد جام

دل او کی شود گرد بجام **البیت الحادی والثلاثون**

سایه ذات خدای و پایه فرهمای

بار شفیع رسول چاره گشت مرتن

چون مقرر است که سایه وجود اصلی ثانی است و فی الواقع سایه ایشان را عکس حضرت

الهی است وجودی شود ان یافت زیرا که از بطن فاطمه زهرا مثبت رسول الله صلعم و دو

و آدم خلیفه الرحمن که صفت السلطان ظل الله فی الارض در بر داشت و الله نور علی

و کرمنا ولقد کرمنا بنی آدم بر سر افسر مکینه است با اینهمه شبنمی بود از چمن آن گلها

بر درستی جام آن جمیع نیز اکه از حدیث کنت نبیاً و آدم بین الماء و الطین خط
تفوق بر همه انبیا کشیده و در ظل ملک الرحمن آرمیده هر آینه سایه خدای نیز از او
بفرزندان او رسیده و سایه ذات خدای بدان معنی گفته و پایه فرجهای نیز اشارت
بر رفعت ایشان و از پاره تن رسول غرض آنست که فرزند نیز جگر گوشه است و جای
گت حزن که واقع شده گت در لغت بمعنی کسالت و گرانی آمده هر آینه معنی آنست
که ایشان با تقربات سایه خدا بوده‌اند و پایه عالی داشتند و جگر گوشه رسول و سوده
دل بتول بودند و میان ایشان کسالت و حزن از دل بردی و نظاره رخسار ایشان گلهای
فرح و شادمانی بجویبار زندگانی می پرورانید البیت الثانی والثلثون من القصیده

درهم آلخجه مرهم آمیخته
رنگ امتحان در جبر المحن

این بیت لف نشر مرتب است از صنایع شعری و مصرع مسجع و معنی آنکه در سکه خانه
امتحان درهمی که از او بگنجه شد زکامل العیار خالص بود چنانکه در روز بلا و در صف
شهدا از درد و عنا نتالید و نقش رضای حضرت باری را بر لوح ضمیر و صفحه دل
منیر بقلم تقدیر کشید مضمون این کلام خجسته فرجام نظم
خواه صلای خوف زن خواه بشارت امان . هر چه رضای تو بود هست رضای من همان

و مرهم آمیخته بود از عطر جبر المحن یعنی امتحان کرده که جبهه رشتش محنت و مرهم صبرش بزخم
کمل آمیخته و ممزوج گشته هر آینه معنی بیت آن شد که درم ذو الضرب امتحان سکه درهم خبرش
تمام بود و در کاه کام جبر گرداده امتحان کام

چون نقش داده دل عالم
هر چه دلدار دهد شاکریم
البیت الثالث والثلثون من القصیده

خورده جگرهای خویش بر خلوتش زمین
که دستهای سخت بر جلوتش زمین

یعنی زمین بر خطاها نیکه بنسبت بدان ذات شریف و عنصر لطیف نموده از آن جگرهای
خویش میخورد که چرا بدان سرو آزاد اینهمه بیداد کردم و دستهای سخت که بر جلوات میزد
طاعتش زمان تا فرجام گرداند فلک کاسهای زهر میخوشید از آب بی تشنگان کرده ام
همیشه دجله سر کف نان حیف و دریغ   که قطره نچشیدند از آن شه تقین
و معنی لفظ زمین هنگام و وقت است هر آینه معنی بیت آن شد که زمین بر خطای که نسبت
بدو کرد که رشتن راج است جگر خویش میخورد که زمان جلوات شهنشه‌ای که بانی او ستمکاری
نهاد چنین خویش گفت هیچ گمان . از آن سپهر که گند بستان چه قدر البیت الرابع والثلثون

شاه لولاک را روضه پاکش سکون
راند فلاک حضرت پاکش سکن

خون اشتاهد لولاک که بهر وجود پاک آن صاحب اسرار لولاک بوده است از خلا الاکرمین افلاک اندیدان رنگش و رنگی است و اطباق سپهر وارونه و او قرار بعدم برآتش طبیعی یعنی حضرت رسول را بر سر روضه پاک ان میوه دل بتول که گوهر ستوده است چنانکه هر دان بر سر مزار فرزندان شهید می نشینند و خون می گریستند

نظم

فلک بامید جفا در خاک کرد آن گوهر پاک
هان همتر آ چون شمع سوزم بر سر خاک

و هنگام افلاک را اشک سیاره بر سر خاک خضرتش لبستگی قرار است چنانکه هنر زبان برین روحانی را یاد محبوب جانی نوحه ای داده است هر آنچه معنی پیش آن شد که حضرت رسالت آب سیادت ماشاب را صلی الله علیه و آله و سلم بعد از پاکش سکون است و ز افلاک کلکش در کشش معروف دست کوه

البیت الخامس و الثلثون

ای واصله چون هم خون ترش مرده دلی دو هزار
واصله بر کو هم ترش زنده دلی و در کفن

زنش از فاسدان را امر یزید پلید است که از خنجر تیغ او اعتقاد عذاب الیم سزاوار تنویر ادام گشت و آخر خود بسبب عذاب الیم هلاک شد و مقتل صحیح که یزید را امر پیش آمد که آنجا خوره ورد در روی کو بنیاد که هر روز هزار بار از روی مرگ در دست سپیدی گشت ادا از محال

خون مقرر در تیغ اجابت دعای سر شکست
برکه جوش نیش افعی کشته و هم نمی سیم

بطن

حکیمی نقل کنی که انگار بوده بر انگشت ضیح سیدانی که تا مرض حقیقت این نشتر دو عرابت گشته بر گشته او گذرت ترسیم مختوم درمان از حقیقت آن غلغل و از شبه اوم فی الحال حکیم مقدار کمتری موم انگبین را بعد رشته ماه بر کمی بسته بود و گفت سر ریسمان را بدست نگاه دار و این موم را فرو بر تا بر قرار از درون است از بیرون آشکار گردد و چون علیه با تحقیق قول حکیم موم را فرو برد و سر رشته را نگاه داشت بعد از زمانی سر رشته را کشید موم از درون بیرون آمد و در عقرب بسیار بدان موم چسبیده بود و از حلق بیرون آمد حکیم گفت الحکم اکنون دانستی که نیش او در تنت که دام نیش آسیبش را بحر و پیشرفت رنجم که دام جانور بر سینه گفت آری خواهند که برین نیش گرفتارم

ای نیست سزای آنکه نیش عمل است
و هر کاه خواهند که عقربی را از سوراخش بیرون آورند بهمین دستور عمل بایدش داد که در حیات

موم آن سوراخ بی حساب است و جان منقدش بایل و گرفتار است در صحرای دستول و شنید کودکان عرب جهته بازی و طرب علی الدوام با هم تنها این عمل بنمایند که بسیار مشاهده قفی الرضه یعنی بیخ بی دین شکسته صد کشنده و بیچاره و لایت تو عذاب الیم هلاک و آن ناکس که قصه چون شاهنشاه لائق بود دوری مینماید و چون کرم سیوده فرو کم کنی که بر تو سینه جود و ام ارد و چمن به منزل سوراخش بیرون چه سیه کفن

البیت السادس و الثلثون

اسم تباهی است ظلم نزد هنر بر ایام
نام الهی است چون بنه دعر در بدن

از فضلا و علما گویند که این چنین ذات شریف دریغ که بدست اهلی تباه شد این سخن بر آن
حضرت ظلم است زیرا که جام بقای جاودانی نصیب بنم قرب آنحضرت است و نزد همراهی
معجزات عبد ولایت ای اینهمه جزئی نه کلی است و مثال این آنست که نام الهی
یکتائی او ناشناسای بودن حضرت باری از دو جز جدا این ثابت نمایند و آن پیش اهل
حال بزیب مقال چون است زیرا که آنجا که اوست دلیل عقل نگنجد که ذات بی
نشانش خود را امیز از طبع افلاک هر زمان سنجد که ان الله غنی عن العالمین ب

عالمانی که ترا می جویند | هر یک از عجز و قصور این گویند
اندکم چیز که مفهوم نشد | آخر اسرار تو معلوم نشد
گرچه با علم و بیان متصفند | به شناختن خود معترفند

زیرا اگر بر یکتائی و وحدانیت حضرت باری دلایل احتیاج نیست بلکه برهان درین باب
هرزه درائی و خود رائیست چنانکه سرچشمه علما و فضلا امام فخرالدین رازی اوا سینما که
که از هفتاد و دو دلیل حجت وحدانیت رب جلیل قائل بوده بر دم در ره و تعطیل سر کنان
بر دامن کوهساری چون نسیم بهاری گذر کردم شبانی دیدم که گوسفند می چرانید با خود گفتم
که من عمری با دلایل و براهان عقلی بر وحدانیت معبود پی برده ام و علم دانستن واجب
تعالی حاصل کرده ام و هنوز در دریای معرفت آن حق معرفتک گرفتارم و از اندیشه

ما احصی ثناء علیک بغایت دل افکارم از این شبان روزی زبان خود را بچه کیفیت
می شناسد و آفریننده خود را چگونه می داند پیش شبان رفته گفتم خدای خود را چگونه
می شناسی گفت چنانکه فرد ولی اندر است گفتم اگر تو گوئی که خدا دو تو خدا بود در هیچ
دلیلی داری اگر رفع این سخن نمائی و پرده از وحدانیت حق بکشائی گفت این چوب شبانی
چنان بر سر آتش سوزم که سرش دود می شود و دودش چون بخشش پریشان میکرد و من هیچ
دلیلی چنین قاطع و برهانی چنین ساطع نیافتم گره هیچ شمر اعتقادش در ذهن مای محکم کرده بود

که صد دلایل عقلی از جای نرفت دوری نگنجد | تو با دلیل درین ره مرو که نشناسی
خدا را که درین ره دلیل نادانی است | البیت السابع والثمانون من القصیده

برد مرا باره کبیر بره سنجار طوس
راهبری جاودن صراط رب روی چو لبن

این بیت گریزگاه است در بیان تعریف ممدوح رفتن است که میگوید مرا بگیر بر سر راه
برد که آن راه طوس است که غرضش از دفن گنج ولایت و آسمان هدایت علی بن
موسی الرضاست و لجن در لغت عبارت از بیداریست و بی خوابی و شب زنده داری
مثوای من بود شیخ کمال است نظم | بی صلای سحری مرغ چمن سیراب است
حاجت بانگ زدن نیست دل آگه را | البیت الثامن والثمانون من القصیده

کشتی دریای خاک لنگر [illegible] بشوک
در جبل و در مغاک غار جو رو غار کن
برین بیت مسجع در تعریف شتران شاهوار ملک عرب است که بسهیل آنچنین [illegible] کرده دفعه
باعث انواع طرب است غرض که سطح خاک را بدریا تشبیه نموده و اشتر را کشتی آن دریا
بواسطه قطع مسافت جازه باشد و بمناسبت کشتی او را لنگر نیز میگویند و لنگر بمعنی
گرانی است و [illegible] شوک اشارت بزرگی اوست که عبارت است از وقار و تمکین
میفرماید که در جبل و مغاک یعنی در کوه و مکان گود دال غار میتواند دو بار میبرد بیت
بهار کرد [illegible] بدو بار / بکار از جهان [illegible]
هر آینه معنی بیت آن شد که جازه آنحضرت کشتی است باید که دریای خاک رفتار نمود
با همه گرانی و بزرگی در جبل و مغاک بود و از کمال رفتار [illegible] البیت التاسع والثلثون
کرده رخ خاره خمیر چو دامن غدیر
در کف او بر قطیر پشت تو زرد و کمن
قصه خمیر دامن غدیر آنچنان بود که وقتی اصحاب رسول رضوان الله علیهم بغزا
می رفتند و از آبادانی دور افتاده گذار ایشان بر کوهی افتاد و از زاد و توشه
هیچ باقی نمانده بود و احباب از آتش جوع [illegible] افروخته یافتند

چون لاله در آن کوه بقرصهای سوخته رامی گشتند علی علیه التحیة ولایت و همان
معجز حضرت رسالت سه پاره از سنگ خارا در زیر دست خمیر نمود و بر تابه خاک
وقتی چند پخته تا به ولایت گشتند و آتش جوع یاران فرونشانیدند و جمعی بر آن کوه
از سنگی رسانیدند و این خارق عادت از دیگر جوشش و خروش
آن بحر ولایت معروف است چنانکه گفته شد نظم
چو دست شاه ولایت بر سنگ شد مجرب / نموده بر طرف نشسته قرص نان بر سنگ
و درین بیت که بعضی گفته میشود جازه را در مرتبه که صورت قطیر از نقش پای چو نان
بر مسیر مینماید با خمیر غدیر تشبیه کرده که این نیز از صورت [illegible] از بنای [illegible]
و درین در لغت صحرا و دشت شده و نشان شتری را گویند هر آینه معنی بیت آن شد که بنای
جازه او خارا خمیری بود که از آن بر تو زرد دشت بشد و صحرا صورت نان ظاهر میگشت
البیت زنگی تیغ ترکی زنگ میان شکرف الاربعون
گردن او چون کمان سینه او چو مجن
غرض از زنگی تیغ جازه سیاه موی است و تیغ مبند بر داشتن پیراهن را گویند و درین [illegible]
مبندی میل اور التشبیه بدان مینماید که شخصی پیراهن را مبند برداشته باشد و از زنگی
میان در تعریف غرضش کمر باریک بر کمان سوی میان سمن اندام است و شکرف

در لغت یعنی خوب است و گردن او را که گمان گفته عرضش قریب گز او بسته و سینه او را
بحر میگویند و بر سینه مینماید هر آینه یعنی بیت آن شد که شتر زنگی موی تیغ ترک میان
بر سینه نقش کردن که شگرف و رعنا و خوب بهم مانند بود البیت الحادی والاربعون

تافته ریسمان گیسوی دنبال او
او بحریر ختا در زنی سوزنش شکن

تافتگی و بافتگی موی شتر ممدوح را میگوید و تعریف میفرماید که چون گیسوی خوبان
از دنبال او زمین کشیده و از حریر ختا عرضش جل او با موی چون حریر او تر آمده بود و بنابت
حریر ختائی در زنی سوزن بشکن بود در بازار گلستان البیت الثانی والاربعون

تند روان در فراز آب روان در نشیب
باد وزان در کنام خوک گران در عطن

تیزی و تندی رفتار شتر او را صفت مینماید که در فراز رفتن مانند آتش تند بود و در نشیب
رفتن مانند آب روان سارعت میشود و کنام [illegible] جهت یعنی در جاهای پنهان چون
باد میوزید اگر چه باد در جاهای پنهان نمیگذرد و از این استادست بنا ده بودن [illegible]
و عطن خوابگاه و آرامگاه شترست یعنی چون خاکی در خوابگاه خود گران و ساکن بود
و صفت این بیت کی گماشته که عناصر اربعه را در تعریف شتر جمع نقاب چهره کشاده مانند آن

دم

دشمن آتشش مانند [illegible] چهار ایگو خاک بر سر کن که آب نقش باز آید بگو البیت الثالث والاربعون

شسته بصابون دوش باقی اشنان چاشت
بوقلمون رنگش بی کسل و بی شکن

غرض از صابون دوش عرق کردن شترست در محل راه رفتن و کف ظاهر کردن
که چون صابون از دوش او کف نمایان گردید و بر کوهانش چون سیماب آرمید
و وقت چاشت را که سفیدی و روشنائی روز در آن محل زیاده می باشد به اشنان
تشبیه کرده که همان کار صابون می کند و از اجزای وی است که بفارسی آن را چوغان
و قلیه سنگ نیز میگویند هر آینه یعنی بیت آن شد که کف چون صابون عرق دوش
خود سفیدی اشنان چاشت را از لباس او شسته یعنی محو و برطرف نمود و کمال
مبالغه واقع شده در سفیدی کف دوش جائزه کرده اندازه ان [illegible] رضی
الله عنه و بوقلمون مرغی است با انواع رنگها آراسته و با الوان لطافت پیراسته
و دل شتر را که بخوردن و چرا کردن گلهای رنگارنگ بهار طراوت شده بود
بدان مرغ بوقلمون تشبیه کرده و دیگر میگوید که دل وی از کسل و کاهلی
و شکن که باز داشتن هست فارغ بود البیت الرابع والاربعون

روغنش اندر جوال [illegible] کردنش اندر چرا [illegible] اندر بن

غرضش ازین دو غزن در جوان کو ماه ز کشف شتر است که گویا جوالی بود ماه ز دو غزن که بعضیها

کشف اشارت است بدان و کردن او را در وقت چراگاه ممیه از برای گفته و برین

ماهتاب را گویند در لغت که اشارتیست بر غبار تا خاک وجهره چون نور پاک آن

امام همام که برو از آن شتر سوار گشته و از عارض چون ماهتاب پرتو بر قائمه گردن

آن شتر انداخته و او را نورانی ساخته برین تقدیر گردن شتر قائمه شعاع مهتاب

گفته که خطوط قریب خالیا معنی ظاهر در کشف شده تا فضل خود نماید البیت الخامس والاربعین

لقمه اندام جرب حرقه آرام ضرب

چون ره مشکین عذار چون بیستینی زغن

تعریف جرات جمازه میکند که گویا لقمه بود که از اندام جرب عدد ساخته میبود و حرقه بود

که در وقت ضرب آرام داشت و بی طاقت میبود چون کوه برد بار بود و در یک

بیت گذشته که تعریف موی او چون زنگی کرده حالا نیز ره مشکین عذار اشارت

بدان حال است و در اصل چون جرم ماه سیاه است و نور از آفتاب اقتباس

میکند گویا بدان سبب نیز ره مشکین عذار ناقه آن زبده احرار را کعبه گفته باشد

البیت السادس والاربعین نک قرشیتی چه عمرو خوب حریفی چه جان

نادره چون مراد بوالعجبی چون سخن

حال تعریف

حال از تعریف جمازه است از آنکه قرشیتی بود همچون عمر روان و خوب حریفی بود

همچون جان جهان و در وجود وی نادره بود چون مراد که آنچنان کم میسر میشد و عجب

بود مانند سخنان ارمی که زود سخن تشبیه کردن جمازه جهت استحکام شعر و استوان

بندی کلام منثور و منظوم تواند بود البیت السابع والاربعین

نقشنغه او رضا داده سر اندر قضا

نقش مریخ رضا بسته چو بر جوشن

در لغت نقشنغه نشخوار حیوانات سم شکافته آمده بوزن مضمضه که معنی غرغره است

غرض که تعریف میکند از نشخوار او رضای مخلوقات بود که سر اطاعت

از هیچ کودکی ضعیف و حیوان نحیف در نمی پیچید که با وجود بدن قوی بر دبار

کار و صبر دیت و شیوه اطاعت شعار وی چنانکه در باب حسکم او حکایت منظوم آورده اند

دید یکی موش بصحرای غور — اشتری از صاحب خود مانده دور

چند مهارش شده در پای آن — همچو خم طره حوری وشان

رفت بصد حرص مهارش گرفت — تا بدر خانه قرارش گرفت

گفت باشتر که در امیهمان — خانه من خانه تست این زمان

مسکن من ساز منیر از قدم — کاه بنشین گاه خرامان بکرم

گفت مرد اعرابی خانمان | کای درون خوانده مرا مهمان
چون بگیرم همچنین خانه | من شترم لنگ زده دیوانه
خانهٔ تو خانهٔ من چون بود | کی بصدف گنجش چیچون بود
هرکه کند پادشهی میهمان | در خور او باید شش ابزخت خوان
کار بزرگان همه را بر دست | وصلت ایشان نه ز خورد دون گوست
دزده حرص آمده چون موشکی | نیست در انجا سیر گو شکی
روباه اجل چون روی اکی شمند | دل بهزاران طمع و حرص بند
بار بس آیا چه بود حال تو | صد شتر حرص در دنبال تو
سار سبکبار خود ای نیکرای | زانکه در مرگ برد تشنگانی
خیز اسیری دو سبکبار شو | بر ده رگت پای همه اسرار شو

اینهمه از بردباری و رضای شترا دو نشسته بشتر های عجب است از کیفیت حالات
دل بر صدی عرب و شوق سفر والی الان کیفیت خفتند از روی صفت اوبیات
و شیوه قناعت بر خوان رضاست چنانکه از امام رضا علیه السلام نیز نقل است که بر او
ظاهر شد که انگور مسموم است اما بجهة رضای خصم بر رضا کشید و تن بقضا داده
آن زهر را نوشید و از جام منازعه در خوردن آن اصلا نکشید کنون درین

بر

حب کربلا اشارتی بدان حال شده که مسموما بجام زهری از انگور نوشید رضا بر قضای داده
عشق مرح کسنده رضا را بر خود بسته یعنی تن بر رضا داده چنانکه مولانا نورالدین
عبدالرحمن جامی در مدح آن سرور فرموده کامی گوید نظم علی بن موسی الرضا کز فضل ایش
رضا شد لقب چون رضا بود کیش این البیت الثامن والاربعون من القصیده

شرح ماه است از نفاق بدر هلال از محاق
کعبه دوازده دیار عید بعید از وطن

حضرت امام رضا چون شاه ملک ولایت بود وفات و موت او از نفاق
مشرکان روی نمود و الفاظ شرح ماه است ازین سبب ماه منسوب گشت
و با آنکه دانش بدری بود کامل و بمرتبه نزدیکی آفتاب هلال بکرده ولی این
بدر از محاق که در دست هلال کرده یعنی ما عمرش باوج فلک زندگانی رو دل
کاستی رسیده او و دولت خیر بخشش چون کعبه آمال بود که از دیار خود دور گردید
و در خراسان نشیمن شد که غریبی بود بعید از وطن دور افتاده آمده اند که دوری حضرت
امام رضا علیه السلام از مدینه چنان بود که مامون نامه ها نوشت و پیغام ها داد بامام
که می باید که چون آفتاب از مشرق بمغرب بکاشت این تیره بختان گذاری نمائی و این دیار
را بشرف نور حضور مزین فرمائی آن حضرت ملک خراسان را زان قسمت و رعایا را بشرف

همه تابع امر و فرمان تو و مأمون نیز اگر قبول نمائی بنده از بندگان آن باشد کمینه
در سلک غلامان تو گردد حضرت امام رضا بطوع و رغبت قبول ننموده رضا بقضای
رب جلیل داده از مدینه شریف رحل اختیار فرموده ابواب سفر براه رخسار گشاده
با اولاد و اتباع که اکثر امام زادها بودند و هر یک نوری بودند بر سپهر ولایت
و کوکبی بر فلک هدایت وصیت نمود که ای فرزندان بطلب ما همراه فرستاده اول
من بهشت رفته مقام ما معلوم نمایم که در صحرای اختلاط با آیا خار نفاق از زمین کینه‌های
ستوده ایشان سر سبز شده یا گلهای موافقت از چمن انسانیت ایشان سرزده آنگاه جهت
شما کس خواهم فرستاده شما را بخراسان خواهد آورد بدین حال قرار داده خود
متوجه دیار خراسان گردید و چون مأمون از این حال خبر یافت باستقبال شتافته
تمام حکومت دیار خراسان را بدو تفویض فرموده و خود در پیش ایشان مانند وزرا میبود
حضرت امام رضا ع از نفاق اهل ظلام غافل جهت امام زادگان کس فرستاده و بدیشان
مژده مناصب گوناگون داد و چون امام زادگان متوجه پایه سریر مملکت خراسان
شدند خواطر مأمون از همه جانب جمع شده بنوعی آن اکثر معنی که بهر
سلطان صورت معنی بود بزهر اجازه داده با انگور مسموم قصد آن معصوم نمود
و جهت اولاد و اتباع ایشان نیز بهر دیار حکم قتل پروانه نمود و مجموع آن گوهرهای صدف

بوت

تبوت بخاک سپرده گشته وقت تیر بلا و لا شهید باتیغ رضا شدند **بیت**

ای خاک اگر سینه تو بشکافند — بس گوهر قیمتی که در سینه تست

هرآینه معنی مصرع کعبه دوازده ابعد بعید از وطن بنابراین حکایت موشح بر این
بر این دو ابیت که در غربت بمرد و این جا گذشت **البیت التاسع والاربعون**

در صف میدان حرب جمجمه بر کش
تا ز دل وقت حسم بانک ذو المنن

جمجمه در لغت قدحی را از چوب باده و سکنان برای قابل عرفه کشتی را گویند
و معنی جام شراب نیز آمده است و اینجا بدان معنی است زیرا که جای باشتر که در روی
هم می افتند بدان تشبیه نموده و مراد از مناسب بنان دل و وقت حسم اشارتی رفته
و ملک آزاد از صاحب صنعت یعنی حضرت عزت اراده میشاید که ذو المنن عبارت
از اوست هر آینه معنی بیت آن شد که در صف میدان جنگ جای پای جنازه او در دل
دو وقت جسم بود که بهمک منت آمیخته و بحکمت گشته بود **البیت الخمسون من القصیده**

عصمت باروده داروش و نبایش جام
هست آلوده ز اردوی فتنش دم

از عصمت یاروده ... عصمت پاک و صاف است که از غبار است پاک و خویش

باشد و آنکه بظاهر خوب و در باطن آلوده که جام وجودش در صافی اشارتی بدان گذشته
و بتهمت آلودگی که نسبت بدان مطهر نماید چون دُردیست که در خم فانی است یعنی بقا
ندارد و خیال لوث بر چنان طاهری بر لوح زندگانی بر نقش فنا بنماید نظم

ذات تو پاک مطهر و گوهر راستی — در همت حسود مزوری نداستی
بر خواستی و خواست قیامت ز قامت — حاصل که در لطافت و خوبی قیامتی

معنی بیت آن شد که عصمت مطهرش در جام صافی تقوی از تهمت آلودگی مبرا
بود و در خم فانی جلوه نما کردن اشارت بهمان خم است البیت الحادی والعشرون

او سبو کوثر است چشمه از آنجا گشاد
چشمه ابروی او بر گذر انجمن

این بیت اشاره بآن است که امام علیه السلام با جمیع دوستان در بیابان واقع شده
که آب نایاب بود و همه توجه بامام و توسل بملک علام نمودند برکت معجز حضرت
رسالت صلعم ابروی مبارک اشارت بزمین نمودند که از آنجا شکافته چشمه آب چون آب
حیات و بطعم شیرینی چون نبات بر آن زمین ظاهر گشت و مجموع احباب سیراب
گشته نامه چون آب روانش از آنجا گذشت هر آینه معنی بیت آن شد که جای او سبو
کوثر است که از آن رقی بهشت رفته و باشارت ابروی چون ماه وی در گذرگاه چشمه آن

آفتاب

آفتاب ظاهر گشت و ذکر تحقیق آنحضرت بر زبانها گذشت البیت الثانی والعشرون

سلسله معجزش داشت بزنجیر رنگ
آتش نیرنگ را دشمن ضیغم فکن

غرض از سلسله معجزش متواتر و مسلسل بودن معجزات ایشانست که بثبوت پیوسته
و نیرنگ خصم روباه صفت او را میگوید که آن سلسله معجز چون شیری بود دشمن فکن
و روباه خصم را در هم شکستی یعنی که آن ضیغم که شیر است که بزنجیر رنگ آراسته آتش
کوش حیله دشمنان دهر روباه معجزه است چون شیر و غالب است او را در هم شکسته گاهی
کا فکنده خصم است هر چه دست نیرنگ بر گشاید ساعد جوشش بکند پنجه البیت الثالث والعشرون

تا تو وثیقت بخت ور تو عنایت نیافت
را فعی چوبی نکرد صاحب سلوی و من

صاحب سلوی و من موسی علیه السلام که آیه من و سلوی بر گمگشتگان بادیه تیه و عصیان بواسطه
دعای مستجابش بر ایشان نازل شد و آن قصه در قصص الانبیا مرقوم گشته و از این بیت
غرض قائل آنست که موسی علیه السلام با همه پایه قرب ملک علام تا با تو توثیق بخت و از تو
عنایت نطلبید چوب عصا در دست او چون اژدها دهان گشاده عصا نشد که از
برکت معجز آنحضرت جمیع ساحران را ادوات سحر ایشان فرو برده که بعضی بندگان الهی

از وادی ضلالت بیرون آمده بین بگو اقرار بدین او کردند البیت الرابع والعشرون

باد برانگیخت از عطسهٔ آدم شبی
مغزش از آن غنچه کرد کار نگار ختن

مشهور و معروف است که چون قالب آدم را بانواع علم و حکمت بگچیرند و مظهر آیینه ذات و مظهر تفاصیل صفات گشت چون شاهد روح در قصر دماغش مکان یافت عطسه زده از خواب عدم بیدار شد و محرم سراپرده سرای دیدار گشت غرض که قایل قصیده مدح امام میفرماید که آدم شبی با آثار فیض تو تشحیذ و محبت تو انگیخته مغزش از غنچه باد چون نگار ختن معطر گردید که غرض از نگار ختن خوشبو و مشکین بودن است که به لطف سیاه سرسبز و بکمال سیاه غالیه انگیز و لطف داد که دراین بیت واقع شده از راز سر ازل است که نور حضرت رسالت که در جبین حضرت آدم بود و محبت فرزندان او با جانش همدم نظم

در روز ازل عشق تو بنشست بجانم
دوری ز غم عشق تو هرگز نتوانم

البیت الخامس والعشرون والسادس والعشرون

دور انگور زد انگر ز دل برهان ز تشنیش
راه در شبستان غیب برد در بستان این
قیز آنکم که گفت قصه او بارها
پیش ز ابلیس از آب تا نستاند مثل

این دو بیت بهم پیوسته اند و وابسته یکدیگر از آن قصه منبع ضیا امام رضا است

که پیش

که پیش از زهر نوشیدن با انگور این واقعه بود که پوشیده و مستور نباید بود که خود در باغ رفته خوشه انگور را بدستی بنام باغبانی پرورش میداد و زبان تسبیح میکرد و در کتاب کشف الغمه که اکثر احوال ائمه ثبت آمده که مامون خلیفه باغبانان داشت که باغ انگور او بر رونق داد و دی و کوشش که بار انگورستانهای انگور که برد ای لعل نهادی همیشه امام رضا پیش آن باغبان رفته گفتی تنها و الف زنهار که این خوشه انگور را که در این تاک است معروش و پیش از آن مگیر که نصیب من خواهد بود که از آنجا مراد در حیات خواهد افزود و آن امام عالم بود در آن که در آن خوشه انگور زهر خواهند نهاد و بجوز دی خواهند داد که آن باعث شهادت و میوه حلاوت او گردد از آن تاک پیاله علا و درجات عقبی حاصل آید آخر الامر مامون خلیفه در آن زهر انگور پیش بجلادت مقرون ساخت چنانکه گفته اند نظم ..

انگور زهر خورده چه خوردی تو با امام
میخانه کعبه ساز و وضو باشراب کن

بنابراین امام فخر الدین میفرماید که علام آنم که گفت قصه خود با شکر از پیش ز نسب که باغبان بود که تا بهای از پس ستاند یعنی نفروشد و پیش آن انگور را بگیرد که از دوستان قضا و قدر لعل ناب و تاج الماس الماس آمیخته شده بود و این خوشه عنب از غیب نام وی آمیخته نگشته بعوض جام و افتد شربت شهادت چشید و از آن تاک انگور این چنین شراب ما بدان مشتاق ام خود حضرت [illegible]

کنند جلوه انگور باده عشرت — بر آن لعل جز الماس دیگر نکنید

و ذاب در لغت بمعنی زبان آمده کلاستر و هنگ و ذاکه و زهنگ یعنی پنهان دارد
نر خود را و زبان خود را و مذهب خود را و دیگر ذاب یعنی ستایش خود نیز آمده چنانکه در آن

می ستائی خویش را از مشقت نکهت — چون ذهب خود هم چهره خود از ذاب صحبت

شرح این بیت آن شد که غلام آنم که چند بار پیش ذاب ستایش خود نگفت از شرم و بجای
آن خوشه انگور که در شهید شد بیت — پادشاهی که در ملک ولایت سرور شد
قاتل خود را بدست خویشتن می پرورد

الباب السابع والثلاثون

حوصله دشمنش حاصل محبت نداشت
خارش ز مادگی اره شد تیش چون زنخ

حوصله قوتی است در انسان که بدان قوت صبر و تحمل طاقت شنفتن را از حاصل
آید اکنون دشمن ممدوح را میگوید که بجهة انکار و دشمنی هیچی نداشت و بر این حال حوصله
نیز نداشت که بی اختیار را از او سر بیرون زد و راحت نفاقش از روی مردی سر گشته
بود عکس از نامردی زنگ گرفته بود و خوشهای بی دانه کناف بسته و خارش ز
مادگی گرفته اند مانند زنخ است که میگویند که عضو از شنیدن باده و بخش باه
ز هیستا الرجبه حکما این قول قایل نشنید می گویند هر چه در صفت اول یا ماده

واقع

واقع شد تا آخر بهمان سوال باشد و الحجة تمثیل این باده را بسیار بسته اند چنانکه امیر خسرو گوید

مهر این مرد از چند نگاه و زاری کاه نور — چون علیوازی که کشش سه باده و دشمن

معنی بیت آن شد که حوصله دشمن هیچی بر دشمن تو نداشت و خار خار دشمنی و دوستی تو او را
چون علیوازی نعلت ماندگی و نزی گرفتار

الباب الثامن والثلاثون من القصیده

کرده در ابنای حسن فاتحه نام او
آهن و فولاد موم آتش هجران کند

این بیت مبنی بر حکایتی است از آن شهسوار میدان هدایت که آورده اند که یکی از
محبان امام را بعد از شهادت امام حسین بود و زنجیر گران بر گردن و پایش نهادند
و او را در خانه که حبس بوده بود در آتش نهادند که دایم مناقب امام گفتی و در های برج
اولاد رسول گفتی بعد از امر سوختن چون آن فقیر بی گناه از آن حال آگاه شد مناجات
نمود که یارب بحق آل امامی که از باغ شهادت بانگور زهرآلود چهره گردآلود کرد
و بحق رضای آن رضا که بتقدیر تو موفق گشته بداغ دوری فرزندان و مفارقت
جان راضی شد که مرا از این بند گران خلاصی ده و آتش سوزان را بمحبت اولاد
خلیل خود بر من گلستان کن که جز محبت رسول تو و اولادش گناهی ندارم ای
کریم مجیب دعوة المضطرین و بندهای آهن چون موم نرم گشت و از آن آتش با

بنگاه کرم آب تجلیت زده چون باد زمان ورطه خلاص شد که پیر و روی مضرتی رسید

من چگویم قدر او چون است در پیش جلیل
زانکه باشد دوستیش با مقامات جلیل

معنی بیت آن شد که در بنای حسن از تاثیر دعا و فاتحه نام او آهن و فولاد چون موم
نرم گشته سر از آتش چون کلام من بار کرده نظم

بجز محبت مردان مستقیم احوال
بی نیم مرهم و چاره بینم ام
نظر کنند به بیچارگان به صف نعال
بود که صدرنشینان بارگاه قبول

البیت التاسع والثمانون

ابروی طاق چرا هست جفته و با گره
لاله لعلت ز خجلت رخ همه چین در چین

این بیت گویا در محل ایهام است که از زهر قهر ایام چین بر جبین مبارک ایشان ظاهر
کردید که میفرماید ابروی طاق تو چرا از گره الم بارزه بهم جفت گشته و در جفت اینجا عرض
متن است که جفت هر چیز مثل او میباشد دیگر میگوید لاله لعل تو بر رخ چرا اسکنهای چین
ظاهر ساخت با آنکه سفینه بودی جهت نجات مسلمانان که از سخن غرضش جمع سفینه
حدیث مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی ومن تخلف عنها غرق دلیل آنست یعنی
اهل بیت من همچون سفینه نوح اند هر که پناه بدیشان برد در غرقاب ضلالت در نگردد
و ساحل نجات بیابد معنی بیت آن شد که ابروی یا طاق تو با گره چون زه جفت و بهم

و لاله رخسار تو چرا با گره جفت و بهم و لاله رخسار تو چرا آب چین پیدا کرد با آنکه
با وجود تو سفینه بود بهر نجات مومنان البیت التسعون من القصیده

منت ابد را الحکم لی تو روان گنج حکم
منت ازل را انقطع میتو روان آسیح فن

در این بیت ازل و ابد را صفات و بیان میکند که این مردم مثالی است که میگویند
فلان کار بکلی این نوع است یعنی لازم کرده شد و حکم که در اول مصرع واقع شده بیت
بران مقوال است که میگویند منت ازل را الحکم میتو روان آسیح فن یعنی روز آخر حکم تو
وابسته است اگر میگویند منت ابد را انقطع میتو روان آسیح فن یعنی روز آخر انقطاع
تعلقات که در وقت وفات همه کس را دست میدهد آن نیز بی فنون تو نیست اگر کلام

البیت الحادی آخر این قصیده را نغمه نعت شماست و التسعون

لحن خوش در راه راست هر سحری یافتن

غرضش از آخر قصیده که فرموده اول این قصیده صدره سخن است که اکنون بر آن
کشیده و با آخر انجامید و میفرماید نغمه نعت شماست لحن خوشنا بینده و راه راست
دلربا بینده هر سحری بر فنون سخن بازی و عبارت پردازی هر آینه معنی این شد که ختم
کلام بنغمه نعت شما اتمام یافت که لحن خوش و راه راست است بر فن سخن و از

قید لفظ سحر عرض محل فیض صبحگاه و اشارتی بدل آگاه است چنانکه ملک معنی شیخ

مصلح الدین سعدی شیرازی در بحر درهای فیض بار شد و بستان بیت را چیدن گفته است

برگ درختان سبز در نظر هوشیار   هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

راست بگوی کج نشین دار حدیثی بره

در دهن از تیغ چیست چون تو داری زبان

در این بیت چون آفتاب اشکال طلوع نموده و ماهتاب معنی زمین آشکار گشته بهر حال از رشته معنی ان کوتاه نتوان کرد و بعد از لنگ دی باره نتوان آورد اکنون بقدر طاقت شروع در مضمون آن میرود بدانکه برین لغت نرسی را گویند که در آنجا تخم افشانده باشند و بخاک بپوشند که عرب آن چوب بین را که با آن دانه بپوشند سان گویند که درین بیت غرض ناظم بطریق موعظه در آخر این قصیده نصیحت میکند که دانه سخن را در مزرع دهان گاهی پوشیده و پنهان باید داشت و هر دانه سخن که باشد در پیش طایران سخن چین نباید کاشت زیرا که گفته اند سلامة الانسان فی حفظ اللسان مقرر و معین در نظر تیز بینان که تا از راستی چون سرو گلزار سخنوری علم توان کشید چه لازم که تا کی در دروغ شاخ زدن و از جوی ناراستی آب دادن نظم

چو بتوان راستی را درج کردن   دروغی را چه باید درج کردن

این بیت بود

پرمی

چو صبح صادق آمد راست گفتار   جهان در زر گرفتش محتشم وار

آنست که صاحب معانی امام عالم صمدانی فخر الدین رازی فرموده است بگو بکج نشین و از حدیث بره یعنی راست باید گفت اگرچه هیچ کج نشسته باشی و سخن را براه راست آوری و مصرع دوم آنکه اگر دانه سخن را در مزرع دهان نتوانی پوشید نشاید الفضلا چه کار رسد امید که اگر خطائی در تقریر معانی باشد بذیل عفو در پوشند که آدمی از خطا

که آدم هیچ بی سهو و خطا نیست   خطا در حضرت بیچون روا نیست

البیت الثالث خصمک فی امضی ان قضی نحبه واسترن

فینتقم الله منک وذلک لا تعجلن

خطاب بسته طب بممدوح میکند و اشارت بقاتل او میفرماید که خصم تو در آن حالی که گشته یعنی جان بزکرده بنجات او بمنیت از قضا یا آنکه خصم تو بر سر خبر ان گذارد و در زمان شدن او خدای سبحانه و تعالی از او انتقام میگیرد تو توقف کن و شتاب مکن که مصرع فینتقم الله منه وذلک لا تعجلن همان معنی دارد که مذکور گشت و مقرر است که چون کسی بداوتی باکسی بنیاد کند رخنه در بنای خانه دین و دنیای خود می اندازد و قصر اقبال و پایه اجلال خود از تند باد حادثات با خاک یکسان می سازد و تخصیص با اولاد پیغمبر است که غرض از آفرینش کاینات ذات پاک و طاهر ان لولاک لما خلقت

الافلاک بود چون حطام دنیائی که خاک بر سر آن رو سیاهی امروز اقبول نماید
نمود بابنه من غضب الله هر آینه در بساط پر نشاط گردون و بر تخته لوح کارگاه
بوقلمون باحتیاط قدم باید نهاد و دیده حروف طمع را بهر بیکان خطیره
نباید کشاد و منصوبه بازی لعبتان نگاری و بپایه رتبت اعتباری اعتماد
بر سمند رعونت جولان کنان عنان اختیار از دست نباید داد و نفوز پیچ بند
حوادث اسباب امل پیش کرده قبل از فعل آتش راه بیدق نجات باید کشاد و صراف
انار مقدار سرمایه خود را بمعیار میزان خرد سنجیدن بشیوه کامل عیاری و پاک
کرداریست بلکه عاقل آنست که سنگ تجربه محک و نکاه پیش دست نهاده انجا اره
نقد کائنات دست آید بر محک آزمون زده عیار آنچه را از خالص و کامل را از ناقص و قلب تمیز

هر کاو بگنجه عمر چندانکه هستی | چه استاد صراف دانا و عاقل
خرد ساز سنگ محک تا بدانی | زر خالص از قلب و خالص کامل

خواجه حافظ ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود شیرازی
این بحث با ثلاثه غساله میرود

در معنی این بیت بسی مباحثه و مذاکره میکنند و بعضی میگویند که در شیراز سه دختر
غساله بودند بغایت جمیله حضرت خواجه این مطلع را جهت ایشان گفته حال آنکه طبیعت

خواجه

خواجه از آن پاکیزه تر است که دختران غساله را مدح کند مگر دختر رزان را که های
تانیث غساله بدان اشارتست و بعضی میگویند که شاه شجاع را سه غلام جمیل بود
که سرو و گل و لاله نام داشتند و در مجلس وی مقرر بود که هر کسی که در نوشیدن قدح
اهمال مینمود و از آفتاب پیاله غبار خاطر خود نمی گشود امر ملک بر سر او میریختند
و سوزی تخته ای نمکین از مجلس بیرون می انگیختند بیت

خوش آن بزمی که آنجا تو بخود چون نظر آرم | مرا ساقی گریبان گیرد و می در گلو ریزد

این مطلع را در باب ایشان و غسل دادن خرقه در وی شان آب آتش نشان گفته
اما اصل معنی آنست که این حکمای یونان مقرر بود که علی الصباح که سه پیاله
شراب بنهار میخوردند و آن را ثلاثه غساله میگفتند یعنی معده را غسل میدهد از
اخلاط که از طعام شب در معده مانده و بلغمهای لزج که بر اطراف معده پراکنده
بود مجموع را پاک کرده از وغل و غش را مرفوع نماید و بدان اعتبار انرا ثلاثه غساله
گویند بعد از طعام چاشت نیز هفت قدح شراب مینوشیدند و از آن سبعه هاضمه می
گفتند که باعث هضم طعام بوده و در وقت خواب شب نیز ده پیاله شراب میخوردند
و آن را عشره نامیه میخواندند که باعث خواب آسایش باشد غرض که بنابر اصطلاح مذکور
خواجه حافظ از کمال شوق بهار و هوای صحبت نگار که گل خیمه بر لب جویبار زده و لاله

ساغر عنبر آلود نموده و قمری از سر سرو افغان کشیده آمده و ابر سیاه در صبح ساخته
که صبوحی را زده باده گساران عجب حالتیست اگرچه آخر شب را بهار دلالت است
معنی آن شد ای ساقی در وقتی که صبح شروع کل و لاله در مجلس میکشند و این ساعت خوش را
با غلغله شعله باید بود که یک لحظه آن هیچ کلی از باغ رخسار ساقی و چمن عنبر ریخته اکنون دارد امیر
خسرو دهلوی اگر غبار نه بندد ز ره بگرد دو مه

نهان شود مه من چون غبار کشد به

معنی این بیت آنست که اگر در هوا غباری یا بخاری باشد ماه و ضیای ماه نتواند شد
بلکه از این میان چون رخسار جانان از آینه خود نمایان کند و هر جانب تابان و
درخشان گردد و الا انچه گفته که نهان شود مه من چون غبار کشد مرادش از غبار مهر خط
نگار است و زلف نیز تواند بود که از گشودن ایشان ماه رخسار جانان پوشیده و پنهان
گردد و در روشن چشم عشاق تمام سیاه نماید معنی آن شد که بعجب مینماید که ماه خود را
از غبار نهان می سازد و چون است که ماه از غبار پوشیده میگردد و طلوع نمی نماید ایضاً امیر خسرو

پس از نهایت می بینم بسی گره کمی ابرو
گره منقل بر پیشانی که مه از غره کم گردد

در این بیت عاشق از معشوق التماس مینماید که چون ترا بعد از نگاه می بینم گره بر جبین

[illegible]

مبارک میسپاری حق و حجاب آن حجاب ظاهر میسازد که ماه در غره میگیرد و از لفظ
کم گردد تقاضا خطور میکند که گاهی ماه در غره میگیرد و حال آنکه اینجا معنی نفی مطلق است یعنی
هیچ میگیرد زیرا که سبب گرفتن ماه با مرا آنچنانست که جرم قمر در اصل نور ندارد
و تیره است و چون آینه قابل کسب انعکاس است و نور از آفتاب جهانتاب قبول اقتباس
نماید و گرفتن در شب سیزدهم که مقابله ما بین شمس و قمر واقع شود چون کواکب
ذنب و در نقطه راس و ذنب واقع شود کره خاک در میانه حائل گشته نور آفتاب قبول اقتباس
نتواند نمود و سایه زمین بر ماه افتد و تیرگی از او ظاهر شود گرفته و سیاه نماید پس در غره هیچ
گرفتن قمر محال است و این است که صاحب مقامات معنوی امیر خسرو دهلوی اشارت بیان کرده
هر آینه معنی این شد که چون ترا از بعد ماهی می بینم گره در پیشانی افکنده خود در انگیز که قمر در غره کم گردد

و له ایضاً نه در پای شها دست چون سنگ آزار آر دسر امیر خسرو

تیمم فرض کرده دو نوع را در وقت طوفانش

بر این بیت نور الملة والدین عبدالرحمن جامی رساله نوشته در کمال لطافت و خوبی
و این شرحی است در غایت دلجوئی و مرغوبی و با وجود گوهرهای بیان وی نوان
گفت و با معتقد او در الفاظ ذی چه گوهرا توان سفت اما هر کس بقدر دانش خود
کمالی است و هر وجود در سعت خیال خویش زبان بیانی چنانکه باده یکی در مجلس هر کس از

بوده در جوش شدند و ساقی یکی در بزم و هر شخص اندر بدنی در عروش شده الاحسان بخاطره سر سید که غرض از دریای شهادت لا اله الا الله است که از بحر بیکران تشبیه کرده که جمیع ذرات کاینات بصفا بودن و پاکیزگی ان بحر قایل و معترف شده و چون از ان دریا که کلمه لا اله که نفی ماسوی الله است سر بر آرد و صورت را به نهنگی تشبیه کرده دهان باز نموده و میگوید در گفتن این کلمات عارف را ان حال دست که از غایت فرو بستن فارغ گردد و هر تشنه دست از آب ماسوی الله شسته الی لمونات را در نظر نیاورد در جنبش جنبش دریای موجودات نابود و خشک نماید که نوع عقل را از بی آبی به تیمم احتیاج افتد برو فریضه گردد و اگرچه عقلش همچو نوح بود در طوفان و کشتیهای آتش در آب معانی سرگردان البته او درین حال مذکور پیش آید و نیز تواند بود که سالک را گوید که درین دریا که افتاده چنان عمیق و بی پایان است که طوفان نوح نزد این دریا چون ساحلی است بغایت بی آب و همین که نوح بر ساحل مانده به تیمم احتیاج دارد بلکه برو فرض است از بی آبی تیمم نمودن و دیگر معنی آنست که چون دریای وحدت لا اله الا الله در خروشان و جوشان شود افواج امواج ان از فلک الافلاک گذرد با وجود وحدانیت چنان کثرت امواج حاصل آید که در مقابل ان طوفان نوح هیچ نماید که خشکی اندرست بآن که نوح را از بی آبی لازم آید به آب تیمم نمودن و کمال

مثال آنکه گوید چون آتش عشق آتش دوزخ را تابی نیست و نزد شعله خاشاک اور اشراری باقی

این چنین کز آتش عشقت دلی افروزد مرا   کافرم گر آتش دوزخ چنین سوزد مرا

وان شعر خواجه حافظ اشارت بدان است   آتش آن نیست که بر شعله آن خندد شمع

آتش آنست که در خرمن پروانه زدند   حالا با آتشی که پروانه ظاهر میسوزد همان

آتش شمع است اما غرض خواجه حافظ آنست که آتش عشق خرمن پروانه را سوخته که آن تیزتر است از آتش جهنم افروخته و الا آن آتش اندک آبی بود فسرده شود و نیز این معنی این است آن شد که از دریای وحدت چون خبر موج شهادت ظاهر گردد و چنان طوفان برخیزد که طوفان نوح در مقابله آن خشک نماید چنانچه احتیاجش به تیمم شود و در بیت سابق اشارت بوحدت اول است الا ای نافیه دهان گشاده تا نفی را به کنار رسید امیر خسرو

همه گفتند و کس روشن نکرد این علم معنی را

همان افسانه پیل است و لمس دست عمیانش

این بیت موقوف بحکایتی است که واقع شده آورده اند که فیلی را نزد جمعی از کوران وصف کردند که جانور غریب است و صورت عجیب دارد اما بیچارگان چشم نیست که او را تماشا کنند و بصنع حضرت باری تعالی تعجب نمایند آخر جمع کوران با دراک فیل هوس کرده مکان او را پرسیدند عصا در دست گرفته هر یک افتان و خیزان بفیل رسیدند بیت

نه تنها عشق از دیدار خیزد — بسا کین دولت از گفتار خیزد

درآید جلوهٔ حسن از ره گوش — ز جان آرام برباید ز دل هوش

القصه کوران بر اطراف در آمده هر یک لمس دست از نوعی تصور نموده به منزل خود معاودت نمودند و هم از قبیل حکایت گفتند که عجب و غریب جانوری بوده آنکس که خرطوم او را گرفته بود گفت این جانور تمام بطریق آستین قباست و دیگری که دست در پای او زده بود گفت غلط میگوئی که این جانور ستون مسجد را ماند و دیگری که اشکم او را لمس نموده گفت خطا میگوئید این جانوریست چون طبل سحرگاهی و کوس پادشاهی و دیگری نوبت رسید که دم او را گرفته بود گفت همه غلط گفتید این جانور بطریق مار بزرگیست و دیگری که دست در دندان او زده بود گفت وی تمام استخوانیست مانند ماهی و هر یک به تصور خود از او معنی ملاحظه نموده حکایتی گفتند و روایتی باز نمودند این مثالیست جهت اهل معنی و ارباب سلوک و دعوی که هر یک در اندازه و پایهٔ بینائی خود قدم جستجوی در راه و آنانکه از حقیقت خبری ندارند بطریق عمیان تصور باطل نموده بجز از صورت معنی قرار داده اند و خوش آنانکه تماشای صور حقیقت بالکلیه چشم معنی گشاده اند بیت

صورت خوب تو داری طلب معنی — تا ترا باده صورت و معنی خواهند

اکنون علو معنی آنکه هر کس بعین بی عینی چون عمیان علی الفور بعین عالم معنی

عالم

عالم نتوانند گشید و نتوانند عین معبود در اعیان عالم دید امیرشاهی سبزواری

چشم تو برانداخت پی خانه ما را

بگشود در بندی در میخانه ما را

این مطلع امیرشاهی است که جمیع ابیات وی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی میفرماید که هزار بیت دیوان امیرشاهی حکم هزار سوار زره پوش دارد که بود در ادا صف ده هزار مرد در روز مصاف اشعار میزند همین باشد بمیدان مصاف سخن حالا در این مطلع وی که از مشرق خاطرش چون آفتاب صباح طلوع نموده معنی چنان بخاطر میرسد که بچشم محبوب مستی را نسبت می کنند همان حال را مرعی داشته میگوید که چشم تو پی خوارگی خانهٔ ما را برانداخت یعنی بنای صبر را در دل دیوانه ویران ساخت و در مصرع دوم میگوید گشود در بندی در میخانه ما را یعنی چون عاشق دید که چشم مست او میخواری کرده جهت خونخوری میخانه گشود نظم

تا عشق تو من دادمی سر داری — کیموی نهادم ز دلش هشیاری

دیدم چو عشاق که [illegible] است — میخانه گشودند پی خونخواری

و نیز تواند بود که چشم چو در آغشته باشد بواسطهٔ خونابهٔ رنگین که مناسبت بشراب دارد اما گویا قافیه خانه و میخانه درست نیست زیرا که خانه مکان و میخانه مکان شراب

اکنون معنی آنست که از چشم تو بیمارگی و مستی خانه عشاق خراب شد جهت ابنهای تنگ

از دیده درد سندان روانست **مولانا**

خدنگی برد دلم تا بر زدان ترک پری پیکر

ز هر پیکان برون آمد برون آمد ز پیکان پر

معنی آنست که دل را به پیکان تشبیه کرده اند هرگاه که خدنگ محبوب به زخوب تا پر در دل جا کند مقرر که پر از پیکان دل نمایان خواهد شد که بدان مواصلت نموده و بدان تشبیه کرده و عکس آن گفته که ز هر پیکان برون آمد ز پیکان پر بهر حال تشبیه در محل الحاق خدنگ محبوب است در دل عاشق بیچاره و کشته شدن در دسندان آواره

ودل را به پیکان بسیار تشبیه کرده اند   تیر آهی که ز دل حاصل است

باز پیکانی از آن دل است   **کمال خجندی**

بگفتمش که دلم برده بکرد و فسون

جواب داد بتازی که داغ کنم خون

معنی این مطلع بغایت بعید و دور از فهم می نماید اما بنا بر اصطلاح عرب کشته و در الفاظ تازی اشارتی بدان رفته که عرب داغ را کی میگویند و کنم مرا بر میخوانند وخون را دم میدانند پس معنی آن شد که من او را گفتم که تو دل من بردی او

بعربی گفت که داغ کنم خون یعنی کی بردم **ایضا کمال الدین خجندی**

گفتی چرا بصورت من عاشقی کمال

صورت منیزه چون نویسم جوابرا

یعنی آنکه محبوب میگوید که از من سوال کردی که ای کمال چرا بصورت عاشقی من صورت منیزه چون جواب گویم کی صورت مسئله آنست که منیزه جواب میتواند نوشت و درین باب چهره محبوب در عشق صورت مسایل گلشن است یعنی تا صورت مسئله ندانیم جواب این مسئله بنویسیم حال آنکه با وجود چهره دلدار در میان جمیع مسایل فراموش کرده ایم **بیت**

در سر کار تو کردم دل و دین با همه دانش   مرغ زیرک بحقیقت منم امروز و تو دامی

دیگر تواند بود که محبوب را گوید که تو صورت خود را منیزه من تو چه گویم جواب بنویسیم که بچه صورت گرفتارم و تعجب حال آنست که گفتی یعنی از من در مقابل این صورت زیبا چه صورت دارد تواند بود که بنا بر گفته باشد زیرا که قصیده نوشتن سخته و الا قید گفتن باشد **بیتی خواجه سلمان ساوجی**

بر سر مویم و مو بر سر من چون گویم

که نه بر سر مویم و نه مو بر سر ماست

غرض خواجه سلمان ساوجی آنست که قصیده مولانا میگوید یعنی در هر بیت البته لفظ موی واقع شده و معانی عجز کرده و اینجا میفرماید بر سر مویم یعنی بر سر قصیده موی از هم

و موی بر سر من پیچان واقع شده و معانی انگیز کرده و در اینجا هیچ تغیر نباید بر سر موم
یعنی بر سر موی قصیده لازم و مو بر سر من پیچان واقع که مو بر سر است پس چون
تواند گفت که نه من بر سر مومم و نه موی بر سر من است که اگر این سخن گوید مگر بود درست
نباشد نزدیک ابریک پنهان مو شکاف و ممکن پوشان که اسرار اضعاف و لطافت
آن طرد و عکس عبارتست و در اثنای این قصیده که اکثر حیوانات بوته را نام
برده و در ستایش خود این بیت انشا کرده

شعر من بنده چه بوستیست و کمال سخنم
هست موشیست که در عین کمال شعر است

انوری ابیوردی

در باغ چمن ضمان گل گشت ز بلبل
از روز که آوازه فکندند خزان را
اکنون چمن باغ گرفتار تقاضاست
آری مدد ضم بکیرند ضمان را

دو بیت حالات اوایل بهار طراوت سخن است چمن باغ [illegible] تاست و بلبل را
در آرزوی گل صد هزار بانگ و نوا که بسکوید در فصل خزان باغ چمن ضامن جبه وجود گلها
شد که در وقت بهار مستقبل ببلبل نماید اکنون چمن باغ که چمن مضاف الیه است یعنی
چمنی که در باغ است گرفتار تقاضا یعنی تقاضا میکند جهت بودن گل و مصرع آری
مدد ضم بکیرند ضمان را ضم در این مرتبه کل میشود زیرا که از باغ غایب است و بلبل بیچاره
جهت [illegible] دی مضطرب و در مصایب و چمن را بجا بجنبه گرفته از آب روان در زنجیر

گویند

کرده اند و درختان از عریانی بسیر بوده اند **خواجه سلمان ساوجی**

آمد نگار من بچمن در نگار دست
بست
شست از نگار دست نگار از نگار دست

یعنی نگار من بچمن چون با دست نگارین آمد چمن نگار دست او را دیده دست از
نگار خود شست و دستی که در آخر مصرع واقع شده آنرا بچمن نسبت دهند این معنی اندکی
دور می افتد و چندان خوش آینده نیست و طرز سخن خواجه سلمان نه این اسلوبست
بلکه مبنی این اسلوب نامرغوبست و مصرع آخر این را چنین باید خواند
شست از نگار سرو نگار دست
زیرا که دست سرو و نگار روی ما بین
سخنوران بغایت مشهور و معروفست چنانکه فرموده اند **نظم**

نگار بسته و بگشاده دست سرو سهی
چو شاید دست که دست از نگار بکشید

و معنی نیز بغایت ظاهر و رستی عبارت از سرو هویدا میگردد و معنی آن شد که نگار من دست
از نگار شسته بچمن آمد و سرو نگار دست نگار را دید دست از نگار بشست **امیر خسرو دهلوی**

چنین با سلخ کرد از تازگی مهتاب در شبها
اگر چه آفتاب من بپایان ماهتاب آمد

یک معنی خاص این بیت آنست که آفتاب را از مشرق خاطرش طلوع نموده که در

اهتاب باز نیز محبوب چون کشوده و سلخ در لغت بمعنی آخر شدن ماه است و آخر هر ماه را سلخ
گویند درین عبارت غرض خسرو ازین بیت آنست که چون محبوب من در میان مهتاب
سیر نمود و در روشنی مهتاب در آمد از لطافت رنگ روی او حسن خود را بآخر رسانید
که سلخ اشارت بآنست و لفظ اگرچه معنی تعجب درین بیت واقع شده که با وجود آنکه
محبوب من میان مهتاب آمد اما ماه سلخ شد و آخر یعنی ماه در مقابل آن آفتاب تاب
بودن نتوانست وجود خود را در وجه نابودن گذاشت که پیش لفظ حسن اشارت بکمال خوبی سخن شد

گر نقابی بر رخ درخشان کشی از نازکی — روی تو پیدا شود پنهان شود در روی نقاب

معنی این بیت خالی از اشکالی نیست زیرا که میگوید نقاب در روی کشی نقاب در روی
تو پنهان شود و حال آنکه در نقاب روی پنهان میشود و جای تعجب است خلاف آن
و معنی از آنجاست که چون آفتاب تابان در درخشان طلوع نماید اندک ابری که
بغایت تنک باشد مانع شعاع وی نتواند شد بلکه آن ابر تنک در آفتاب گم گردد پس آن
انکه پرده نازک فانوس نیز منع شعاع چراغ نتواند کرد بلکه پنهان زیر شمع از پرتو آن
درخشان و تابان نماید درین صورت توان گفت که نقاب در روی پنهان شده که اصلا
مانع شعله روی نیست هر آینه همان معنی را قصد نموده که اگر نقابی بر رخ درخشان کشی
همان روی تو نمایان گردد و نقاب در روی تو پنهان شود که محو شدن عاشقان حقیقی

فرد

نیز همینطور بجمال روی او محو گردد و از خود و از تیزی نی باید دانست که بوز شمع جمال روی می تابد

از نیش مژه هزار دل را تو خسته آر — چو برهم زدی کشته شد صد هزار

تعجب این بیت آنجاست که یعنی دوم شکر می کند و میگوید چون برهم زدی صد هزار
کشته شد این بغایت دور از عقل مینماید و لطافت این بیت آنجاست که حالت
مژگان محبوب میگوید که هر جانب چون لشکر هند صفها کشیده اند و بتیر غمزه و نیش
سنان بر جگر عشاق ناتوان رسیده و مقرر که از هر جانب چشم مژگان از نیزه نیش
این بیت اما تا چشم زدن کشته شدن صد هزار عاشق هیچ دور از کشش نیست و در این
بیت که باسلوب الغز واقع شده غرض نگاه محبوب و چشم زدن مطلوب است که
مژگان دراز نگاهی ابروی ناز باعث محنت شهدای دراز نیاز است

بیت

مژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم — بیا کز چشم بیمارت هزاران درد برچینم

نظامی

گره زلف شکن حلقه زده در مه پیمان
تقرقم تیغ شاخ را قطره آب در دست

[illegible]

ازین بیت مراد شش جهت یا دو ساعی که از آن به محبوب هر جانبی تشبیه کرده و محل شمشیر در
کف گرفتن وی را میگوید و از ماهیان حلقه زده غرض انگشتهات که بر دور قبضه
شمشیر در می آیند و از تقرقم تیغ شاخ همان دست مراد است تیغ انگشتان و قطره آب

و تیغ الکنند و این بیت نیز بطریق لغز افتاده تا ارباب ادراک به وضوح آن اطلاع یابند خواجه حافظ

یار مردان خدا باش که در کشتی نوح
هست خاکی که بآبی نخرد طوفان را

منقول است که چون حضرت نوح ع در کشتی نشست در آن اثنا بخاطر آن صاحب بنیاد و باعث
نتیجهٔ اصطفا رسید که مبادا آب طوفان چنان کند که از خاک آدم صفی ع اثری باقی نماند
بلکه اجزای خاکی او را آب آمیخته گرداند پس تفرس نمود که حضرت آدم را در صندوقچه مبارکش مع
صندوق اخراج نموده در کشتی نهاد و به برکت آن گوهر بحر نبوت ع کشتی از امواج حفظ حضرت
جل جلاله و بلا امان هست شد و غرض خواجه حافظ درین بیت آن حال و کیفیت آن
مقال است که میفرماید یار مردان خدا باش الخ یعنی مردان خدا همه جا نگهبان میباشند
با ایشان یار باید شد از ایشان همت طلب باید کرد چنانکه در کشتی نوح ع چون خاک
آدم ع همراه بود از بادهای مراد او اب نجات بهره کشتی نشستگان کرد
هست خاکی که بآبی نخرد طوفان را   یعنی که جائی که خاک آدم صفی ع باشد
هزار طوفان را هیچکس آنجا بجوی نشمارد و از امواج بلا و صرصر فنا آتش پائی میزارد
و اصلا رستگاری کنند و از خاک نهالان اجتناب نباید کرد که اگرچه خاکند اما مرتبه
ایشان از ذروه افلاک برتر و بلندتر است شیخ کمال خجندی

چون فاتحه بر جوان وصال آن لب جان پرورش
هرگز چو نمیخواند چرا کرد فراموشش

غرض شیخ کمال ازین بیت لطیف آنست که آن شوخ بر جوان وصال خود فاتحه نمیخواند
یعنی جوان وصال او را کسی نمیبیند که بران فاتحه از کسی شنود تا گویا که کلام فراموش شده واقع
که میگوید هرگز چو نمیخواند چرا کرد فراموشش   یعنی الطریق را فراموش کرده بخواندن
وصال بفاتحه خواندن قیام و اقدام نمود معنی دیگر آنکه ایا چرا فراموش کرده باشد است
و کدام استاد مسکین او را این تعلیم داده   کلمات استاد جو در شیوه ترا این تعلیم او میگوید
اما در مصرع دوم این بیت چنان معلوم میشود لفظ چه زیاد واقع شده زیرا که آن تمام است
و لیکن در معنی بیت باعث مزعفه آن میشود لیکن جهت وزن بالضروره علاوه است کاتبی نشابوری

ملکتست از تیز قلم راهی عقل چو آس
آب را در چشمه خورشید خنجر ساخته

مطلوع معنی این بیت نیز پوشیده اگرچه وقت سخن در طلوع خورشید صبح پوشیده است
حالیا آنچه بخاطر فاتر میرسد این است که آب تاب خورشید اهل سخنوران مشهور
و معروف است و خنجر خورشید نیز بمعنی خطوط شعاعی که از او اخراج میگردد
متعارف است و بسیار در ابیات و اشعار واقع شده چنانکه نظم

خنجر خورشید نمود از غلاف — تیغ شب تیره گریزد بقاف

با وجود این مقدمات تواند بود که غرض ناظم آن باشد که حکمت حضرت باری تعالی
که بکمال آن عقل و حواس راه نبرند بلکه اگر دران وادی قدم کوشش نهند مخذول
و مقتول گردند یعنی از فضولی نادانستن با همه روشنی تاریک نمایند و دل مرده
گردند که لفظ قتل درین بیت اشارت بدانست واین نیز از انواع صنایع است که آب
چشمه خورشید را مانند خنجری نماید که یعنی خطوط شعاعی اوست جهت برطرف
کردن عقل و حواس که با مادانیشان ذات عظیم القدر باری تعالی را چنانکه هست
نتوان شناخت و کشتی بیان در دریای بی منتهای وی نتوان انداخت نظم

عقل اسرار ضمیر تو نیافت — جست بسیار و نظیر تو نیافت
تو که در پرده چنین صف شکنی — آه اگر پرده بیکسو فکنی
گرد گشتیم درین خانه بسی — نیست غیر تو درین خانه کسی

حافظ داده ام باز نظر را بتذروی پرواز
باز خواند مگرش نقش و نگاری بکند

این بیت مجمع الفضل والکمال خواجه حافظ بواسطه آن دو دو معنی مینماید که لفظی را
درج فرموده اند که آن ما بین مردم چندان مشهور نیست که در لغت نقش بمعنی آن

خبر نیز آمده که جمیع ایشان را بتقریب نموده اند که شاهین و باز و بدان از خبرا
می طلبند که بدان نگاه کنند و محبوبان صید اندیشه از گاهی بیفره و گاهی طلب میکنند
گویند و درین بیت نیز بدان معنی واقع شد که سیمرغ مانند از نظر بند و محبوبی داد از
محبوبی داده ام که شاید از سوی خود بخواند و نگاری نماید او وعده میشود که عبارت
باز خواند مگرش نقش و نگاری بکند که اگر باز نباشد نقش خود فاعل میشود و تواند
بود نیز که در ختم بواسطه ضرورت نظم بسیار دست میدهد چنانکه الف این مصرع
زیر دون ز تیغ فرشته نبود — چو او دو تو از گل سرشته نبود
و درانجا لفظ نقش نشنیده اهم نیز مناسبت تمام دارد و معنی نقش احوال عاشق بزبان
نیز تواند بود که نگار عذر حسنش نیز بدانست و برگرد شمع رخساره دلدار پروانه بیت
ای دیده اگر دل گرفتش بار آید — صیدی برد آن گرد هنی بار آید
دیگر زبان شکسته اسیری از چمن بیان خاموشی اختیار نماید و بادهای قلمش بحرم نگار پی
کام از کام بر نبندد و صفحه را بگشاد فتم چون رخسار جانان رونق سیه پوشی دارد و ریخت
چون برگ لاله حمرا داغ حسن تمام مهر خموشی نهاد که از عالم غیب الفاظ خموشی همچون تاریخ
حال و مقال آمد و بالله التوفیق فی کل حین و طریق تاریخ در ختم سال
زعجب ازلی آمد این مقال — خموشی بچو گشت تاریخ سال

خبر

غرض نقشی است کز ما باز ماند
که هستی را نمی بینم بقائی
تم الکتاب بعون الملک الوهاب
فی ید احقر السادات [illegible]
۱۴ شهر ربیع الآخر
سنه ۱۲۲۶

كُرم كِرمة ذُلّ ذِلّة نُحل نِحلة خُبر خِبرة

قُلّ قِلّة غُلد غِلدة بُغض بِغضة

قُرّ قِرّة سُفل سِفلة

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

ذرأ الله الخلق وبرأ
فهو الذاري البارئ سبحانه
وبك نعتصم والبرء
ولله الملك البدء والبرء
(اساس)

[illegible]

[illegible]